م.ک.م.ش.ا
اسکن شد
تاریخ:

جنگ نام اقاصد دق
مختصر به عارف کوچک

۱۴۹۶۴
۵۹۰

۱۲۹۲

۷۵۹۹

م.ک.م.ش.۱
اسکن شد
تاریخ:

[illegible] جدول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۱۵ [illegible]

١٤٩٦٤

کتابخانه مجلس شورا

بسم الله الرحمن الرحیم

چرخ لوائی که بتخت گشود / ازسر اکلیل کیومرث بود

باغ سیامک چو خزان زده شد / جای پدر منصب هوشنگ شد

کین سیامک چو زد او بر نهاد / شد لقب نوبت او پیشداد

دور جهان رخش چو برتر کشید / نوبه طهمورث میمون رسید

روبه یکی از سخن رای اوست / شهر سپاهان بنا های اوست

طبل جمش چو زد این کد بنیاد / نوبت او زنگ جمشید داد

کوه سر افکنده بکمش اوست / دین بت و جشن صده زان اوست

آهن و دلو و سفر و طب و سلاح / طوس و دفطر و شهد و سنبها

نوبت بخشش چو ز ششصد گذشت / دور بدور در صد و هفتم گذشت

شعله قضا کین همه آتش نهاد / نادکی از تخم سیامک گشاد

زیر زمین سهم جم از خاک شد / نوبت بیداد ز ضحاک شد

آنچه بجم او ز جفاش کرد / کاوه پس از آن تف زیانش کرد

آه ضعیفان چو بگردون رسید / نوبت شاهی بفریدون رسید

تخم جم از آتش ازکاویان / عید ز فیروزی او مهرگان

گرد جهان بخش ز ارزنگ دور / زانچه اید ایرج در سلم و تور

زاندو چه ایرج بعقبا نهاد / دختر ایرج بمنوچهر زاد

کین پدر خواست پشن ز تور / کرد تهی خزره ایران ز تور

تاج منوچهر چو از سر فتاد / رایت اکلیل بنوذر نهاد

کام نیابوده بحکم دهور　　مدت دوران گشت باولاد نوذر

از طرف شرق چو افراسیاب　　رایت افراخت بصد آب و تاب

آمد و بگرفت از ایشان نشان　　گرد برآورد از ایرانیان

زال کز ایران بجهان نام داشت　　هم ز قضا نوبت رستم داشت

بازوی کین خواهی و گردی گشاد　　تخت زد و سبط منوچهر شاد

ملک فراوان دیده ازو شد بهار　　نهر فرات است ازو یادگار

زو پسرش پس چو بازو گشاد　　مملکت و تخت بگرشاسب داد

بار دیگر رفت افراسیاب　　در عقبان آمد و بگرفت تاب

زال ز رود رستم دستان بکین　　بار دگر جهد نمودند زین

ملک گرفتند ز توران بنان　　تاج نهادند بفرق کیان

مدت آن گشتن قید ناب　　ز الف و دو صد چهار ده و پنج سال

منشی قاعده عدل و داد　　بود ز شاهان کیان کیقباد

نسبت این سلسله از جمشید　　هست بیک واسطه از زو پدید

از پی او رستم دستان نشان　　صلح چو بگزید ز توران بیان

خواست ملکزاده گردن جناب　　علو نبیره یکی همسر افراسیاب

پس بعقب مملکت شد دوار　　شد صد چو چون ز ره صبر سنور

آنکه علم گشت ببازو و شجاعت　　رزم وی این سهم بهمن از سرشت

مدت شاهیش صد از آسمان　　تخت گهش عامره اصفهان

چون ز جهان رخت به بیرون نهاد　　مملکت و تخت بکیخسرو داد

همدمی از رستم ره هفت خوان　　واقعه دیو بمازندران

وارد خلوتش چو رستم آن زمان / نام سهرابش جهان پهلوان

خواست عالم گشتنش فراز / داد با دختر خود مهر ناز

پرده پندار چو گشتش نقاب / قصد فلک کرد پای عقاب

باب و پدر از فارس و کرد گشاد / بر زبر آب بری فتاد

رستم از این پس بی اتکار / کرد با طراف سمنگان گراز

مملکت و تخت اردن از / دختری از شاه سمنگان گرفت

زان دو برفته سعادت نزاد / مادر نام سهراب زاد

رضف زن چه پیش سر داد / گشته ای از دست پر زد آتش

مادرش از سینه چو بر کشاد / آمد در رضی بغرا فرزند زاد

فوجی از ایران سپه رهزن / رفت به توران بلاجی گسار

دختر کشور شان تا شهر / گفت بقا دیش نقش پدر

در رابطه این دو چه نقد شد / حسن سیاوش جهانگیر تا

کار گذاشتن فلک لاجورد / رنگ زرین جسم این بی‌رخ زرد

اینهمه کار ورده و پس برده‌اند / شد سیاوش نیا ورده اند

چون زن کاوس دلبود دانه بود / مهر سیاوش عاشقش بود

از سیاوش زین انقلاب / عزم درون درگه افراسیاب

شاه با داد و فرنگیس را / لیک چه تقدیر بشود القضا

هم شکم شاه که کشور است / قصد هلاک سیاوش است

رستم غزا که سینه دوزان است / آنچه از عهد سیاوش آن است

واقعه او چو بار آن رسید / غلغله خلق که تا ایران رسید

رستم ازین دخمه چنان گرد را — داد و تحسین جهان نورد را
پس سپه کینه چو در آب کشید — خاک ازان بقعه بیار آب کشید
آنکه بتقویت کنون است شیر — ساخت ازان خاک بدار و گیر
مدت کاوس ازین قید یافت — بود بشاهی صد و پنجاه سال
حسرت ازین جان که چه در خاک برد — ملک کیخسرو میمون سپرد
او در سیاوش چه دارد بکین — مولد او بود و بتوران زمین
کینه توران کش اش بار بست — تا کیکاوس تمام بمرد اش بست
تا بود صولتش سر ملک طوس — بهر قصه پرور فرود و کوس
لیک ازین جرم رسته گاه اش — تا که بتوران کنند آهنگ است
رفت و از انجمن برد افلاد — منهزم از آن که افراسیاب

باز دگر رفت از ایشان بجنگ — خاک بد اندیش بنام بجنگ
از بد رستم دل از ایمان — یافت ظفر بی ضعف بود زیان
زان کینه از ره صید شکار — از پی صید گراز از گذار
از دم گرگین چه بیدر شد رفت — لیک قضا دیده و در بند رفت
حور لقا دختر افراسیاب — دیدش و کردش ز غم خود خراب
عشق منیژه چه بتوراش برد — حکم قضا بر دو بکام اش سپرد
چاره این کار ز رستم فتاد — رفت و خلاصش از آن بند داد
در عقبش بر سر افراسیاب — از پی این فتنه بکین رو شتاب
هر که دیران زره عنان داد — رایت این جنگ بکو در زد داد
رایت توران چه بهر سو گرفت — کوکبه شاه هزیمت گرفت

بر در خارزم تعاقب کنان / راه گرفتند بتوران زمان

شنیده و در آن گرد فرازنده شاه / گشته تهی در دو زرد سپاه

شد بهزیمت گر افراسیاب / لشکر ایران ز پیش گشاسپ

کو جهان گشت بمرز روم / تا که گرفتارش از دست هوم

زان دو برادر که یکی جمشید / دهر ازین هر دو بپرداخت شید

چرخ که زد نوبت کیخسروی / داد بلهراسب جهانداوری

نیست لهراسپ چنین دو ود / بود بدو و دو بسطه از کیقباد

بهر سپه زینت آیین ازاد / بهر سپه کو بس رد آزاد

داشت چو گشتاسب لعهد پدر / داعیه افسر شاهی بسر

از پدر و مملکت و مرز و بوم / کو چنین داعیه بگشت روم

دختر قیصر چو گذشتی ز تیغ / رسم چنین بود که مرد از تیغ

کرد چه اقبال که دولت بود / آمد و نارنج بگشتاسب زد

قیصر ازین ره که نبودش نشان / داد کتایون و برون کردشان

داشت دو همدردی در شهریار / بود دو شهزاده ایشان خواستگار

علقه کابین زره ابتلا / جنگ فلان گرگ و آن اژدها

عجز دو شهزاده ازین ماجرا / برد بگشتاسبشان التجا

کرد چو گشتاسب کفایت از آن / رسم و نشان داغ سر گرگ زنان

کار دو شهزاده چو با مهر شد / قصه این است که ظاهر شد

قیصر ازین قصه خبردار شد / بر سر گشتاسب به ایثار شد

خواست ز گشتاسب بدو باز داد / بر سر لهراسب پسران باز زد

یافت چو لهراسپ از آن آگهی / داد به گشتاسپ کلاه شهی

خود ز جهان دامن عاری گرفت / رفت و از این خلق کناری گرفت

چون ز پی عیش برو تلخ شد / معتکف زاویهٔ بلخ شد

تخت ز گشتاسپ چو شد بانصیب / ملکی رفعت او شد حبیب

عهد خوشش روی زمین محمود بود / دعوت زردشت در آن عهد بود

کرد ز خوفش به جگر کار زار / قصد گرفتاری اسفندیار

چون یکی از بهر ده افراز تاخت / شهره به ارجاسپ که گرگور تاخت

آمد و در بلخ اقامت نمود / از پی لهراسپ برآورد دود

دید چو گشتاسپ در آن کارزار / رفت به دلجویی اسفندیار

او چو ره بلخ عزیمت نمود / رایت ارجاسپ هزیمت نمود

در کشف رایت فتح و ظفر / آمد و بوسید رکاب پدر

داشت چو گشتاسپ ز رستم غبار / کینهٔ او خواست ز اسفندیار

گو که او چو به زابل رسید / رستم دستان طمع از جان برید

تا بعد کاری سیمرغ زال / سر برآورد بدو تا به سال

کرد چو گشتاسپ ز دنیا گذار / تاج و نگین داد به بهمن قرار

زابل از او شد همه زیر و زبر / گشت فرامرز که کین پدر

او چو گذر کرد از این شاهراه / گشت همای دختر او پادشاه

چون علم تاج وری برفراشت / از پدر او حمل به دارا بداشت

چون ز اثر طفل لباسش فکند / کرد به صندوق و در آبش فکند

کار ز آن گوهر نایاب جست / زین سببش نام به داراب جست

چون ز صبی پای فراتر گذاشت | از پدر و کار پدر عار داشت
با سپه مادر از آن مرز و بوم | عزم سفر کرد به اطراف روم
فایده آن جیش ز دارا گیر و دار | دید ازو قصه بزرگی الکار
کرد هلا را خبر از حال او | پرده کشیدند بر احوال او
چون نسب خویش بمادر رساند | تاج بدو داد و بتختش نشاند
کاربها قلعه کلپ کمان | باز هزاران تن صف دران
کوف چه دارا بدین در کمیس | خواست یکی دختری از فیلقوس
دختر او گرچه گلش نغز روی | لیک چه غنچه دهنش بد بوی
ماند ازین رو لطفش دور نظر | باز فرستاد به پیش پدر
داشت ولی دختر ازین پیش بس | حامله اسکندر میمون نفس

از پس داراب چه دوران بعهد اوفتاد | نوبت داراب بدارا فتاد
یافت چو دارا ز پدر تخت و تاج | خواست گهر در ز سکندر خراج
همت اسکندر علوی نهاد | در شکن او باج گذاری نداد
با شرف همت عزمش بلند | سایه اقبال بر آن افکند
صف مبارز چه ازان راستند | از دو طرف کینه وران خواستند
از صف دارا و دو ملک آسمان بش | تیغ فشان مرد بهر دو سپس
مژده رسان پیش سکندر شدند | رسم مقالات بر او در شدند
لشکر دارا چه زمینش گرفت | شاه بآن سمت عزیمت گرفت
رفت در آن خصم بدان سر نشاند | تخم جهد از دو طرف بر فشاند
دیده خنجر بدیده گشودش زرد | کرد از آن تیشه سنگ دست برد

رفت ز دارا چو به اسکندری / کوفت فلک نوبت اسکندری
چرخ کهن سال بداد و بباد / تخت شهی چو به سکندر رسید
باج گذارش که شمارنده است / تاج دران عهد هنر افراز داشت
رفت ز مینی از همه جا ضبط کرد / جور و ستم از زمین خط کرد
خصم و ارسطو که دو پیغمبرند / کار گذاران عهود وی اند
مرد و ستم شده و دشمن و نقرات / از دو سر اردست دراین نبات
چنین ز جهان چشت ز هم کشید / مصلحت وقت در آن رای دید
دارد پی حفظ و بلاد و سپاه / حوزه ایران بنود پادشاه
بلکه به این حیله گران در آن / روم بماند ز جراد مقبلان
مدت این کشور دیگر دو دار / بد ز کیان هفتصد و سی و چار

طبقات سکندر چه زبالا زدند / پادشهان سکه به هر جا زدند
اول شان بطلمیس روم بود / پاره ای از ملک تصرف نمود
بود و زدارا بسی استکام / از پس غم تیغ کشیده انجام
بطلمیس اول شد به صلح از زمان / مملکت قباد و شغالان
عده آن سلسله در روزگار / بود و شاهان ده و ده نامدار
مدت شان نصف و نصف حال / بود صد و شصت و دو کم پنج سال
قصه مشهور به اصحاب کهف / بود به این عهد در این کهف سقف
چون سپری گشت ز شعاعیان / مملکت قباد و شعاعیان
اشغ خود ز نصف فرزند بود / لیک به شاهی بسرش درگشود
هشت نفر بود نشان از رجال / مدت شان صد و دو ماه سال

اولشان چونکه پدیدار آمدن | دمکشان خشم بی اندازه آمدن

از اثر عهد خوشش آن کرام | مولد عیسی است علیه السلام

چار شان چنین بر سر آن فرش | کینه یحیی ز یهود در سرش

دور چو بگذشت ز ساسانیان | سلطنت افتاد به سامانیان

فاتح این دولت آمد امیر | بود ز کسری به کنار آورد شیر

گر هر روز دشت ز سامان آن | از درج بهمن آن همه دان

لیک ز صفه گوهر آزاد نام | بابک دینا کف غا انتقام

بابک مذکور بگرفتار آن | بعد امیر از قبل آراد آن

رفت ز ساسان چه پیدا گردید | بر در بابک شبانی افتاد

از سبب واقعه نیک فال | بابک از دو کرد ز ساسان زوال

چون نسب خویش شاهان شدند | دختری از حسن بسی دلکش شدند

گفت چه آن امر تحقیق پذیر | آمد از ایشان بجهان یادگار شیر

شه چو یکی از خدم آورد آن | کرد نظر در حرم آورد آن

زین سبب از فرق کنار کشید | او سپهر زری او عرض داد

چون ز قضا داد سپنه راست | در من علت بحث است

آمده در نظر هر زری آورده آن | ملک [illegible] آورد ای جهان

دختر او در زری کرده مهر | دید که کرده است با قصد مهر

گفت چه با نور لیقش در زر | بد ز قضا حامله از آن د شیر

آلت خود قطع نمود از نژاد | که نهان تا که ابشار زرد

دیده دیده ساکنش آورد شیر | بر شعب بر کیان ز ایشان زرد

بود ولیعهدش بهرام آن جواد | مدتی را شش جهان را عدل داد
بعد ازو گرشش ظهور بعد او | شهره بهرام است بگذشت از او
رسم خدم رفت برسش اردشیر | گشت چه آن گرم ارد سید دلیر
عامره در مملکت بیشمار | هست چه کرمن از ره ای کار
دست جهان چون گل شه دار بود | مدت شاپورش چه هنگامه بود
چون عوض تخت برد گور شد | تاج و نگین منصب شاپور شد
زان پس او دهر چه بخشش گرفت | داد به او هرمز و هم داد او
زان پس او بود چه بهرام نام | یافت دگر زین اثر هرمز کام
او چه جهت کشته از آن شد | تخت شاپور ز جان آگه شد
طایر عیان سپهر عرض داد | دست به بیداری ایشان نهاد

راست شاپور ازین عام | آمد دیگر شب ز عرب نام
کشتشان چون نهایت بسیه | شانه اعراب از رو میکشید
جد محمد چو شه کامیاب | مالک بن النضر علیه الصلوات
گفت شاپور غنا و بیکست | علت خونریزی این قوم چیست
گفت درین فرب بحکم نجوم | تاج وری آید ازین مرز و بوم
است بدیش چه هلاک عجم | هم ز عرب کینه او میکشم
گفت که این امر اگر بودنی است | مصلحت وقتش ز دم قتل چیست
شاید ازین قتل چه کمتر بود | کینه او هم تو کمتر بود
گشت ز مالک چه سخن بود پند | جمله اعراب عتیقش شدند
همت شاپور ازین مرز و بوم | رسم نهاد فرش بر قیصر روم

گشت گرفتار چو او را سپاه خشت
پس سپهر روم بابت ملیم خشت

چونکه با ایران متمکن شدند
بند ز نشاپور کسری فکند

خائف مرعوب تقرب قباد
از همه جا خلق بدو رو نهاد

رفت به بغداد و در آن گیر و دار
قیصر شر آمد ز قضا و شکر

داد به فرزانه قیصر قرار
ناگه شد جز خراب دیار

با تجدی که از او کار رود
کار کین از روم ایران ازو

تا که مشهور بعهد وی است
شهر و عمارات بسی تربت است

روز جهان رخت چو بر رخ نهاد
تاج و نگینش به برادر فتاد

باز رغم چنین ز جهان دور شد
مملکت و تخت نشاپور شد

شهره که در پهلوی شاپور است
هست ز شیر هم و رستم دادست

دور زدش ز جهان چون سپاه
مملکت قباد دگران

از پس دو ماه بحکم دهور
مملکت قباد به بهرام گور

خلق بحق از ره ظلم پدر
تاج نهادند بفرق دگر

کار چه قباد بجنگ و نفاق
هر دو نمودند پر از اتفاق

شیر بیند بره در پای تخت
هر که کشد شیر برد تاج و تخت

یافت بهرام چو آن اتفاق
بود بالعکس پدر آموزگار

بود دو شکار وی کیم طرف است
قصه مشهور دلارام از دو است

مطرب ایران فرق ازو باش
اوست که آورده رهبند دستان

قاصد او گشت چو پایان چنین
زر بنجاز ره خصم چنین

با تفرج چنده رسم شکار
کرد با طرف ولایت فرار

معتمد ملک چه دیدند این / نامه نوشتند به خاقان چین

داد بهرام ملک چه خاقان قرار / نخچیر آید بسرش شهریار

شه بهزیمت صف خاقان شکست / لشکر بهرام غنیمت بدست

دولت بهرام چه پرور شد / زانپس بهرام ز فرد در شد

داد کز و شهره ز اصفهان / هست فزون در همه عالم نشان

زانپس او بود بلاش و قباد / کز عقب او بعصا رو نهاد

دعوت مزدک چه بشد آشکار / کشت انوشیروان بیکبار

چونکه پسر گشت همه و قباد / مملکت و تخت بکسری فتاد

چرخ ندیده است درین خاکدان / دادگری مثل انوشیروان

کز فرح از فرح نوشین او / در صفت خلق علی روشن او

قحط بشاهنشهش چه زمین برات / عهد خوشش پر ز پر شمرات

از اثر طالع آن پاک چهر / بود وزیری چه بزرجمهر

در دفعه ابرهه آن بهمود / زانپس چندی سال اشتر ربود

مرگ فرخنده شاه رسید / گشت در این باب غبار گزند

چونکه به هشت اندر جهان رو نهاد / مملکت و تخت بهرمز فتاد

بود چه او ظالم و عدل دور / خلق ز رعیت متنفر شدند

لشکر روم و عرب و ترک چین / روی نهادند به ایران زمین

چاره این کار ز هرمز نگشود / با سه از آن طایفه صلحی نمود

با سپه ترک کین رو نهاد / رایت این جنگ به بهرام داد

داد چه بهرام بترکان شکست / بر هوس تخت مر اعلم نشست

از آن

سکه بنام ابرویش زد نخست / تا شود این کار زر پرور درست
دید چو پرویز در آن کار زر / رفت بار فیض لطف تو فیروزه زر
تا که ز رسم بهایش رسید / خسرو پرویز بر دولت رسید
رایت بهرام بچوبین لقب / جیب ز چو کراهی هرمز نسب
بر سر پرویز سپاهی کشید / آمد و از چرخ بمطلب رسید
یافت چه پرویز از آن بهرام / خواست ز قیصر مدد و کام
یافت ز افلاک چه رخ چشم زد / فارغ از ایام بعشرت نشست
کار گذاری بجهان مجلس / نیست که خسرو پرویز بس
عده او چنین شمار آمده است / مطرب او شش صد هزار آمده است
بود بهنگام نزول رشید / در گذرش نهصد و پنجاه فیل

۲

وصف نوازش بمن صف / بود و رسید مجمر زرین بکف
بارید و فیل سفید و طلاش / کوزه و آب از گهر خوش بهاش
نوزده از شاهی او رسید بود / کز دو عالم این در رحمت گشود
نوزده از دهر چه تاج کی سپهر / کو برد نامه رحمت گذر
نامه نه چون از سه تعظیم خواند / دعوت حق قصه نکشت براند
تا در شیر و دیر کشید / گشت چراغ و شمع دید
شد چو شیرویه کلاه و سریر / از پس شش ماه از او ز سیر
همچو در سلسله نامه رسید / ملک باد در پی او رسید
بخت چو از شهی ازو برد گرد / سلسله شد شهر ازو زرد گرد
زانکه در هر طرف چرخ غنود / دولت اسلام قوی گشته بود

چون ز غرب افق مه سیما / رو بنما بر نجم آسمان پناه

کرده‌اند ماه و زهره اتفاق / همه در نمونه به نقش وفاق

کرده ماه و پیسپاس بود / خوب است درین دو فن پاک از ره

از طرف کلک سیاهی رسید / شد متحیر که چه آمد پدید

ثرن و ماه و زهره اتفاق / هر دو نمودند نقش وفاق

از چه جهان دید ارشاد کنی / رشته امید شاهی گسیخت

شد سپر دولت از من صاحبی / ملک خداست علی الله خصوص

با نکوی مرتب سامانیان / چار دهه زاست درج کاندان

چون ز فلک جو سر مرحبی شرف / مملکت فیض آمد عرب

از ره رایت فلک نیلگون / با صدف مغز خبر اندرون

چند صباحیست که در روزگار / رایت دین یافت جهان آشکار

بسمله فاتحه مرحمت / حمد له خاتمه مکرمت

آینه صورت ذات ازل / سطلمه بیمار صفات ازل

چتر فلک سایه نجوم بنه / سایه قابت بزرگ فکنه

از پی ترغیب قضا چند بار / عرض سپه داد زمین اختکار

عدت و کیفیت عصر مضاف / آنچه رسیده است علی الاختلاف

از خبر آنها که گهر سفته‌اند / چیست و بهشت ویژه یک گفته‌اند

لیک حروفی که از آن شهر است / مدد و حسین واحد و صفر است

زرقش امروز صبح جمعه / پرتو اعلام به عالم کشد

ناغش تیره شب اصحاب — رحلت قدیسه آن آفتاب

سیف دستان نهیب حیدر زار — تا پس دو روز ماه و شیر دوزار

گرچه خورشید رسالت غروب — چاک زد از آن مصیبت جیوب

تیره شب بحسه جهانگیر شد — مرغ نسیم خبر گلوگیر شد

روز سعادت بنهایت رسید — نوبت شبهای غم اندر رسید

روز جهان بسکه زغم شد سیاه — دیده تقدیر غلط کرد راه

ماتمیان از پی رحمت شدند — قوم به تعیین خلافت شدند

کار خلافت چه بشوری فتاد — شوری از آن شور به دیبان فتاد

بر حسب مقتضی روزگار — یافت به بوبکر خلافت قرار

چون بحسب نامزد شام بود — بر حسب حکم اجابت نمود

قوم فتن زر و بشارت شدند — تا همه موید بعمارت شدند

پس ز پی تشیره ازید داد — لشکری از تیره دوران عرض داد

از پی کین خواهی جنگ آوری — داد بنگاله علم سروری

جنگ طلیحه است بحسن مصاف — کرد بنوبت زوی از جوش لاف

نام وردان شد عوام ابن طی — رایت عطفان است ز جدل اری

چون ز طلایه بنفاق فتاد — دهر بود گر لی بر ایشان زناد

لیک طلیحه بهم شکست یافت — عهد عمر بعد اسلام یافت

چون اجل خصم مقرر شد — جنگ و ملاقات میسر شد

غزوه بعد تو دیم صدرانی — کز عزیمان شد زمه کردنی

از ره تشنیع و مرض و خلاف / کرد به پیغمبریش اعتراف
مالک نو مرده باو گرویده / تابع او گشت تمیم و دیگران
هر دو بشهوت متمایل شدند / غافل ازین دعوی باطل شدند
رو بر تسلیم معارض نهاد / بر تبع رخصه تخفیف داد
قوم چه دیدند که زن بیت او / گشت مبین که نبی نیست او
چاره این فتنه بخالد فتاد / رشته ملک سر غرض داد
مالک ازین کار چو آگاه شد / بذل فرستاد و عذرخواه شد
لیک بعضی سخنی کرد زشت / لفظ که محمود بود حسن گفته است
خالد ازین کار برآشفته شد / لفظ ندانسته چه بود از خرد
کفر تو را شبهه نیارد رد / پس بکف حاکم قتلش نمود

داشت زنی مالک شوریده حال / شهره ایام بحسن و جمال
باعث این قتل مگر بود آن / خالد و یزدان جهانبان
رابطه داشت بمالک عمر / دشمنی خالدش ازین رهگذر
شکوه خالد با بی بکر کرد / خالد از آن خوف باو مکر کرد
رشوه بحجاب ابی بکر داد / رشوه در اسلام نخستین نهاد
لقب نبی خواند چو سیف الله / لایق من نیست بباطل ردم
خالد از آنجا که بمطلب رسید / بر سر مسیلمه لشکر کشید
کشته اسلام در آن کر و فر / قرب هزاری ز شهیده نفر
لشکر اسلام از آن جای در آخر حشر / هیجده کرت بار نشسته پس
عاقبت الامر مسیلمه را / قاتل حمزه بسقر داد جا

۲
حمزه

غزوهٔ دیگر که به بحرین بود | داشت علا سروری آن جنود
مدتی گاه به بحر از زحاف | رفت در آن ملحمه بی مصاف
رایت نصرت چه به بحرین رفش | از طرف بحر بد ارین قرش
آنچه رو داد در آن عشر | سال چه نوکشت ز ما عشر
شد ز لب با بحر کالند رسیم | تا که کند آسیب ز در عجم
خالد و بجلی بطلب در دو فاق | عرض سپه با لبه عراق
عمرهٔ خالد چه بجا شد فتاد | صلح ز دروازه بنهاد
بعد در آنجا سپهی از عجم | قاید آن جیش بهرمز علم
با قطر خالد گشتن زار | پس سپه آمد به شهر مدار
تا ز بس داری قارن عجم | لشکر ایران آمد بن جمم

بود در آن معرکه کارزار | عدهٔ قتلای عجم سی هزار
بار سپاهی ز عجم شد روان | قاید آن جیش یکی پهلوان
روز سه خالد به سپاهش بود | حکم به حصار طعامی نمود
گفت سه روز است که این پهلوان | آمده از حصار به ما میهمان
بر دلم این نذر علیشه بود | صورت آن عهد چه پیش نظر بود
تا نکنم چارهٔ این پهلوان | روزه بگیری نکشایم دهان
بار عجم کرد سپهی روان | بهمن جادو سر سه دیگران
بهمن جادو سپهی با شمار | داد به گرده کی چار یار
لشکر خالد ز جاه و دگاه | گشت مصالم یکی بر فرات
کشته شد آن روز بسی از عجم | آب ز خون گشت برنگ بقم

خالد ازانجا بشبی کرد رفت	سید تو کفر چو بصحرا گرفت
مکه این ملک چه پا چیره بود	چیره بیکش شده همه زان جهود
جنگ با مهترشان گشته‌اند	بخت ازان طایفه برگشته‌اند
خالد ازانجا بجوز رفت و گشت	زلزله افتاد بکوه و دشت
رجب حسکم قصابوانها	رفت مثلش به چیرمان
مهتر آن طایفه عبد المسیح	باز بیامد پی صلح صحیح
خالد از وی صلح پذیرفت باز	مهتر آن قوم ببرد پیش باز
دلو چه خالد بپاشش بدید	در کف آن مرد کفی زهر دید
گفت چو پرسید ازو کف زهر	گر نکنی صلح بنوشم ز قهر
زهر گرفت از وی و خورد و بخفت	زین قصص و صدق خط عالم گرفت

باز لبه کرد کی شیرزاد	لشکری آمد ز عجم با عناد
عاقبت الامر چو عاجز شدند	از سر ناچار بصلح آمدند
لشکر اسلام باچالور رفت	مرگ به پرسیدن بیمار رفت
لشکر ازانجا چو بمحول رفت	عامره و حیره و جندل گرفت
کرد در ان دشت حصین گیر و دار	عمرو مهاجر ز خلاف شکار
با سپهی قاید ایشان هلال	پای نهادند بدشت قتال
یافت هزیمت چو هلال از سنان	منهزم آورد بتعقیب باد
آمد و آورد سپه صد هزار	از مدد روم در آن کارزار
تا لب آب فرات آمدند	برگذر آب حیات آمدند
برق حیات از ظفر آمد بتیغ	آب فرات از ظفر چید دریغ

بحر بلا شد متموج چنان همگی کس از آن قوم نماند بر آن

لشکر از آن رزم چو شد کامیاب شد ز ابوبکر بخالد خطاب

آنکه برو لشکر از آن مرز و بوم رو بشتابت به سپاهات روم

خالد و لشکر بظفر در وفاق رفت بشام از ره وادی عراق

لیک ابا رتبه لشکر گذاشت کار عراقش بدو واگذاشت

رایت اسلام چه آمد بشام صبح دگر گشت بر اهل شام

عرض سپه شد در آن گرد و دار بود در اسلام سی و شش هزار

لشکر کفار چه آمد شمار بود در آن جمله سه صد هزار

از دو معسکر چه بکین خاستند صف مبارز بر آراستند

کینه ز هر سو متعاود شده جنگ بدین مرتبه قائم شده

کز طرفی ناقه سواری براند نقد ابوبکر بخالد رساند

تالی این نقد خطاب عمر گشت دل از حسرت یکدیده تر

کرده تهی رتبه خالد ز قید امر به لشکر شده با بو عبید

فتح دمشق چون بمیان در شنید صورت این راز نهان در شنید

روز بسیم فتح چو رخ گشود صورت الحکم لله دم نمود

بار عجم کوه سپاهی کشید لشکری آراسته با چند فیل

رفت مثنی و سر راه بست داد چو این بار عجم را شکست

ز انطرف آب عجم کرد دل جمله آن ایل عرب مشتعل

لیک چه مرکب ز جسر آرا سپند زد با با کم صلای حسد

داده کرمان چه شدش مسترد گرد ملاف بنعم نام زد

سیزده هجری از آن شد تمام / شصت و سه یافت سن آن نیک نام

مدت حکمش ز تصانیف خوان / بهفت شش ماه و روزی ده و دو سال

کاتب او بود عثمان غنی / صاحب شرطش که بُد ابو عبید

داشت عمر منصب قاضی گری / خاتم او خاتم پیغمبری

راسم طغرای فضایل قدر / کرد چو این حکم بنام عمر

روز دگر فرد بر نشست / پس زبان پای بستر نشست

خطبه و بیدار بمردم رساند / سلسله حرف بپایان رساند

گفت که کی مرد غزا میکند / غزوه با اعدای خدا میکند

طلحه چنین وحشیه ثقیف / از همه بُد تند سیاه و درشت ۳

از دگری چو که نیامد جواب / داد به او رایت آن خطاب

گفت که همراه مثنی شوید / با علم اوش به بغدا شوید

سرور شام بجراح داد / سید هم حمص بعمرو نهاد

حمص و دمشق از ره جود و جلال / صلح نمودند عطاهای مال

با سپه عاملش سپاه گران / از لب رفت مفسده سرداران

حاکم دو فرمان ده او در ظهور / نامه فرستاد بعمرو و درود

کاتب این شیخ بنام کرامت / گشت عمرو اسم بعمرو ادریه

نام تو چون هست ز دان ابر و ف / می شود ... عمر به بهوده صرف

طی رسالت چو ز او به بر / نامه فرستاد به پیش عمر

چونکه بعمرو باز رسید این پیام / عزم سفر کرد با لشکر شام

از خبر عزم عمر ارطبون
رفت با سنگ هزیمت بیرون

چون عمر از صلح بپرداخت کار
خواست در روز مصر برآرد دمار

عمرو با این کار چه اندر زبون
مصر بدل کرد بروم ارطبون

از طرف روم با سنگ شمار
عرض سپه رفت سی صد هزار

شعله چو زد آتش آن خار و خس
لشکر اسلام نشستند پس

قاید اسلام در آن گیر و دار
داد نشان علم اختیار

چون سپه خصم برابر شدند
زود نسیم بهره عسکر شدند

باز در آن خوف با سنگ شمار
از عجم آورد سپه چار یار

آمده در معرکه زه دستگیر
رفت و گرفتندش چو امیر

این همه سه دار چو پایان شد
۳ کرده در انتساخ در اسلام شد

بهم جا بر بعید رزم
از عجم آمد بقتال کرام

قاید اسلام عبید ثقف
پای سپه پیش شد و شد تلف

آلی از آن سر آن شعر بس
لشکر اسلام نشستند پس

باز بسر کعبه که چار یار
از عجم آمد سپهی بی شمار

رفت مثنی و بپایان رسید
لیکن خود از شربت کین چشید

باز بسر داری چو در آن عجم
لشکری آورد پی آن عجم

گرچه عجم داد شکستی نخست
لیک عرب کینه چو یار جست

بر حسب گردش گردون که
ه روز دبیر قبه از یزدجرد

از پی کین خواهی جنگ آوری
داد به رستم علم سروری

یافت مثنی چو از آن شکست
یکه ده منزل عجم از رستم نشست

گشت ز نو فتح قضا اتفاق / سعد درین وقت امیر عراق

سعد چه از شاه لوا داد علم / نامه فرستاد به شاه عجم

آمده آورده پیام آن رسول / یافت چه در حضرت شه بار قبول

طرح شده شان رسم سوال و جواب / کرد به او ده بسی پر عتاب

گفت به بر چیست این گفت برد / گفت ز نکو شتر نام برد

گفت که آن چیست که داری بکف / گفت که نیزه است فروزان سیف

گفت که آن شعله چه آورد خشند / آه که با ستم تو خشند

بار دگر گفت که در دست چیست / گفت که لعنت بر او در گریست

گفت که این قوم قصار حصیر / نامه فکندند درین بزم دیر

بس ز جفا خوار درین شان گران / خاک به سر کرد در آن کردنان

بربار

لیک بکاری که بسر کرد شاه / فال گرفته سپه آورد آه

فال چه فالی بطرب سپردم / خاک عجم برد به باد سپرم

رستم سردار پر فیض علوم / ضعف عجم داشت نظیر از روم

داشت سر صلح و میسر نشد / چاره به کشتن و به خنجر شد

جنگ بقادسیه افتاد شان / دور فلک درد و ستم داد شان

سعد درین روز به بستر فتاد / سر به در جنگ بقعقاع داد

روز دگر شد ز رایت علم / داد هزیمت به سپاه عجم

بود در آن معرکه کار زار / عده قتلای عرب شش هزار

زان عجم از فلک شکوه کنان / بود ز اندیشه در حصار بدن

فتح سعید و علم کاویان / رفت درین جنگ ز ایرانیان

عمرو که نام است بمعدی کرب   یافت درین جنگ نکوتر لقب
بصره درین سال بنا شد ز دهر   گشت بامر عمر سعد شهر
سعد ازین کار بعیسد و غباد   کام لگام از پی کسری گشاد
لشکر ایرانش ازانجا گریخت   خاک مداین بلشه نام ریخت
در حد خاقان که بکسری رسید   سیصد جابار زیر پا رسید
رجب وضع ز روم شمر   در سنه هجرت سبع و عشر
یافت پی مصلحت روزگار   مبدء تاریخ بهجرت قرار
در عقبش سعد سپاه گران   کرد بسه دار باشم زود روان
خود طرف راه بدان سر گرفت   این همه اسباب عراقین گرفت
مرکب هاشم چه بکوفه رسید   ولی از آنجا بمهران رسید

یزدگرد

پس سپه از غنچه جلولا گذشت   باد خزان بگلستان کرد گشت
یافت چه این جنگ بنصر لقب   گشت ز اسلام عراق عرب
لیک درین وقت ز اطوار سعد   حکم عمر رفت باحضار سعد
چون خبر سعد بکسری رسید   بار دگر گشت برون لشکر رسید
عرض سپه داد در آن کارزار   تیغ زنان یکصد و پنجه هزار
چون بنهاوند رسید آن سپاه   وهن ز آن یافت در اسلام راه
نامه نوشتند به پیش عمر   گشت عمر مضطرب از این خبر
برحسب مصلحت شاه دین   چاره این واقعه شد این چنین
از همه اطراف برفتش سپاه   تا بنهاوند رهی کینه خواه
رزم بدی خواهی جنگ آوری   داد به نعمان علم سروری

چون نهاوند رسید آن سپاه | روز عجم گشت از ایشان سیاه
باز در آن وقت بحکم عمر | شد سپهی نامزد و نوشته
از پی کین خواهی جنگ آوری | کرد در آن قوم نشان سروری
بود در آن وقت بحکم زمان | نوبت فرمان دهی هرمزان
رغبت در غنیمت و ننگ | یافت سر و دیده بهنگام جنگ
عاقبة الامر در آن داوری | قاید لشکر شدشان دیگری
حکم بر آن قوم بعجز از ظفر | زنده برندش بحضور عمر
گشت در دیده چه آن پر غرور | حکم عمر یافت بقتلش صدور
باقی از آتش دل هرمزان | خواست کف آب رساند بر آن
جرعه آبش چو بپیش برد | او زره خوف نیارست خورد

پس عمرش گفت که پی دار گشت | تا نخوری آب نخواهیم کشت
ریخت زکف آب چو بشنید آن | لیک بتسخیر دار گشتش امان
فتح چنین چون فتاد اتفاق | کرد عمر قصد تمام عراق
کرد خراجش همه مقرر بر آن | داشت در آن عهده ز سرداران
چونکه ازین کار فراغ رسید | داد و صلا داعی مهر مزید
جزم شد از قاعده الاسلام | عزم به تسخیر عراق عجم
عرض سپه داد و سپاهی عجب | جمله ز اشراف و وجوه عرب
سروری ایشان چه امانت شد | داد بنعمه به فرزند خود
لشکر نصرت چه برون آمدند | با یکی دو همدان آمدند
لشکر دشمن که اکثر فوج | با یکی از صد ده بهرام بود

جنگ شه و فتح چه آید ببار / رفت سپه تا بری و شهریار
ری چه گلی دیگر از آب شد / لشکر از آنجا به دماوند شد
رایت عبدالله از آنجا روان / گرد عزیمت بره صفاهان
کشف نعیم از ره جرجان رهد / در طلب لشکری و سران از ره
اهل صفاهان ز ره استلا / صلح نمودند سپید علا
لشکر از آنجا ره کرمان گرفت / دهر سر انگشت بدندان گرفت
همو رچو بگذشت ز کرمانیان / کوه سپه عزم ره سیستان
داغ ممالک چه بپایان رسید / لشکر از آن بوم بکرمان رسید
حاکم کرمان مدد از سند خواست / از کجی چرخ نشد کار راست
لشکر اسلام شبیخون زده / طعنه بلشکرکش کرمان زدند

لشکر از آن فتح چه آگاه یافت / دولت سرسبز دگر آب یافت
کار چو بر طبق ارادت گرفت / از دم این حکم عمارت گرفت
خاطر از آن سمت چو پرداخته شد / کار جهانی بدمی ساخته شد
از قضایای سماوی عمر / عازم تسخیر بلاد دگر
لشکری آراست گران آنچنان / کرد روان بر سر زرپاکیان
تا ید توفیق مدد کار شد / یک ز آن طایفه سردار شد
سرور خیل عجم اسفندیار / گشت گرفتار در آن گیر و دار
با قضای سپهر و نجوم / گشت مسخر همه آن مرز و بوم
بکر چو این کار بحسن سر برد / با ورثه کار ولایت سپرد
سر مدد بخشش ایشان کمال / خود ز قضا رو بره آن نهاد

گرد تا تب از پس آن پیچ بند — شهره عالم بکجرات آمد و رفت

ز پس از این عازم در بستلار رفت — سوخت و آتش زده شهر و رفت

بار حصه که در آن باشد — خود به ره کرد و غبار افشاند

زان حصه که در بند بود — آنکه ببر نخچه بسته مند بود

رفت به نخجی بظفر همچنان — قرب به حصه و سبع از ره روان

دست چو داد به بلم این فتوح — رفت زیاده طرفان تو روح

باز عمر داد تا حنیف علم — تا برده برسید شاه عجم

لشکر حنیف بکجرات شتافتند — از طرف دیگر آن شتافتند

باز از آنجا بهرات آمدند — شهر گرفتند و در آتش زدند

زنده که مردند نشابور و بلخ — شد با همه چنین سرنخ

ازیکی

در طلب گسترش از آنجا که بود — رفت سپه تا به مرو رود

رجب و دهینه نام دو ننگ — قرب سه مه بعد در آن جنگ جنگ

باز دگر گسترش از آن تا بگرگ — رشته مند شاهی گسیخت

معشر با نعل نظران جهان — زرفشان گذران فرودان

دهر نهفت و همین بوده است — فاخره دهر چنین بوده است

داده خود و باز نگیرد سپهر — مست جهان قابل این کین و مهر

رو نکند از ره امید از دست — هر چه نخندانند جاوید است

آه ازین یک پرده درین بسیار — گوش کس تا محرم این راز نیست

آب لبو بهر کس کوه کنند — باد از آن رنج نفس کرده اند

نام یکی گفته ازین زمره گفت — باقی نسل پیاده گشت

در نظر دیده وران جهان
نقد سخنشان شرف دودمان

معنی این شاهد زرین شکن
تحفه کلاهیست ز تخت و کلاه

کام جهان کام بما کرده است
پادشهی خود ز ما بوده است

هست ملکها که زر و زر نشین
چار هزار است زری زرین

پادشهانی که در ایران بدند
شصت و سه کس زان همه در اولند

در ورقی چند بیان شان از
بار نگر صورت احوال شان از

مانده از ایشان نام در آن چند
ای بچنین شاهی و سلطان بخند

آری ازین جمله کسی زنده هست
نام و نشانش بجهان مانده هست

واند دنیا که بجود و کرم
نام از آن مانده درین طاق خم

واندگری آنکه بجود و جفا
مانده دران دایره نامش بجا

۳

هر یک از آنها بکسی هوشیار
نام تو ماند بجهان یادگار

زان همه هر یک بکسی شد جدا
نام تو ماند بجهان با بها

حاتم طائی عرب با پیش شب
مایه از آن شام همه درویش شب

در خور این مایه در این منزلت
چند زنان کرد کسی مکرمت

چند هزار است نیاز و نعیم
رقعه و گرده است جهان را سلیم

دامن ازین خاک گران بوده باش
نام همه دور شمر بجهان مانده باش

حیف بود این همه اباشش
پای کم از یک عرب و داشتن

چون سخن عشق عنانگیر شد
صبح شد و قصه شب دیر شد

پاس ادب بر سر گفت و شنم
ورنه چه شب بهمان داشتم

جوشش رواداری سخن نظم
سلسله حرف گرفت از کلم

چونکه سپری گشت ره آن زمان / دولت دیرینهٔ ساسانیان
فارس شهر دار ستم روزگار / بود در آن وقت مسلم حصار
سال زیره بر طبق خطاب عمر / لشکری آورد بآن بوم و بر
شهرک فرمانده آن مرز و بوم / لشکری آورد از این مرز و بوم
قسمی چه آن لشکر نصرت لوا / رفت از آنجا بجدود فسا
معرکه جنگ و لقاهای تام / بود در آن رقعه دو ماه تمام
عاقبت از غیب چه یاور شدند / لشکر اسلام مظفر شدند
قاطبه حوزه ایران زمین / آمد از اسلام بزیر نگین
کار جهان گشت چه پرود آخشید / گشته دو تجارت رود آخشید
رجب نازل حکم قضا / زد بعمر دل عم رحلت صلا
ورد

داشت شبی تکیه بر آن تکیه‌گاه / مرغ دلش رست چه زین دامگاه
ذعر مودتش در خیال زرد / دیده چو زد دیده‌اش بیدار زد
شب چه بر آورد سر از زیر پر / بانک بلا از چه زد دست سحر
صورت آن واقعه اظهار کرد / کعب بآن نعی دیگر بار کرد
کانچه رسیده است ترا از خبر / مانده ز عمر تو سه روز دگر
روز دگر رجب طلب زاد / پیش عمر رفت علامی بداد
گفت که از حال تو مولای من / ظلم بمن میرود ای والی من
خواب و خوری نیست مرا زین ستم / می‌طلبد بیشتر از کیسه‌ام
گفت زر کیست چه آن شاه بود / شکوه کنان خشمگین شد آن مرد
گفت اگر این وقت بهم زدن / آنچه بخواهد زدن حال من است

لیک معمار ازل در پیشه‌ها / هست تقدیرات چلی آسیا

کعب اسب رم زیر راست چنان / گشت گویا در وصیت بد درآن

گفت عمر این عجب هم خیره سر / می‌دهد از وعده عهد و خبر

روز دیگر صبح که پر قضا / بار برهم ریخت از بن آسیا

رفت ابولؤلؤ در کار شد / کار قضا بود و قدر یار شد

چون عمر آمد تماشا / زد به تهی گاه سه زخمش روان

چون عمر از زخم به بستر فتاد / آمدش از واقعه خویش یاد

مدت عمرش بر این سر پنج / بود در این دایره پنجاه و پنج

حکم روانش به ملک عظیم / هفت ذات ده و دو سال و نیم

چون ز عمر عمر به پایان رسید / نوبت ایام به عثمان رسید

روز ز ایام گرفته از نشست / آمد و بر جای عمر نشست

کار قضا را چو حکم آمده ز / رفت سپهر و بر روش آسیا

منصب کلی را بجایان می‌نهند / جای کسان را بجایان می‌دهند

مدت یک سال ازین بر قرار / بود به عمال عمر کار و بار

برد برین طایفه چون کار بیش / سال دگر داد به خویشان خویش

قصد عمر چونکه به قیصر رسید / بر سر شامات سپاهی کشید

از طرف طارق شامیان تمام / رفت ازین قصه به عثمان پیام

چون سپه آراسته کار شد / ابن ابی سرح سپهدار شد

تا که رسیدند دو لشکر بهم / صف بکشیدند برابر بهم

آن دو سپه رجب به هم تنگ
وعده چو دادند به هم روز جنگ

ابن زبیر آمد و روز نزول
پیشتر از موعد روز قتال

کرد به تن سلب سلاح کار
رو به همراهی جو سی سوار

قیصر از آن روی قیامت جوش
داشت بطرفی در و فرق نظر

منطقه بسته ز زمرد میان
از پر طاووس زده سایبان

آمد پیش از ره ابن زبیر
یافت که در آمدنش مخبر

قیصر از آن لشکر که ازو راند
تیغ به فرقش زد و گبر خود راند

سی نفر از نعره تکبیر او
تیغ کشیدند به تدبیر او

آمد از ایشان به معسکر صدا
لشکر اسلام در آمد ز جا

یافت ز اسلام چو رومی شکست
پیشتر روم در آمد بدست

ابن ابی

ابن ابی سرح پس فتح آن
این همه آورد به زیر نگین

روم دگر باره سپاهی کشید
لشکر خود در کمر سنگ کشید

سیرت عثمان چو به عالم تمام
داشت به اسلاف خلافی مدام

از همه جا خلق برای مصاف
تیغ کشیدند به قرب از خلاف

بصری و مصری و کوفی تمام
فتنه در افتاد و بلوای عام

در پی این فتنه که پیدا شد
از عدد اشتر و غدار شد

ابن ابی بکر هم از اتباع
پیشکش فتنه بعد از نزاع

لیک به هم از یاری شیر خدا
آتش این فتنه گرفت انطفا

راحله مصر چه کردند بار
آیدشان راه نزدی دو چار

در لقبش نام عثمان نهان
داد نکو نیز زبر ایشان زبان

باز وگرفته برآورد دست | حادثه برداشت سر از زیر پر
بر در عثمان ز پی ماهوی عام | خواست بیاشفته ز در قیام
آنچه که پی زند ازین گیر و دار | خانه نمودند لعینان حصار
روز جهان در نظرش تخشید | خون فی خاک ره آغشته شد
قطره خون از گلویش چکید | زنگ کیفش به [illegible] رسید
سال سی و پنج ز ادبار شام | هجده ذی الحجه ز ماه حرام
جام چه از باده ... کشید | دور به هشتاد و یکش میکشید
حکم فی ادوار دوران و زیر | هجده و یازده و یازده

چرخ در این وقف قفر گشاده ۳ رفت به درگاه شه دین پناه

شاه ولایت زره کرامت | باز به پر رفت از ره سعادت
پای سعادت چه به منبر نهاد | چرخ در بده کله از سر نهاد
همه چه بطیعان بر آن بار | عرض نمودند که بخشند باز
تمثیت امر که گشتند | پیروی سیرت عثمان گشتند
امر بتدریج چه محکم شود | عدت اسباب فراهم شود
هر چه نه بر طبق ارادت نبود | آنکه نه لایق به نیابت بود
بر حسب امر زاد یک دو روز | حکم به تغییر بر او صادر
عزم قضا حکم قدر زود آن | حکم نفرمود به مقتضای آن
گرد قضا کار و قدر بار شد | فتنه این واقعه پیدا شد
طلحه و مروان زبیر عوام | روی نهادند به جنگ حرام

چون قلم از ما بلقه کج رفته بود | عایشه آن بار بس کج رفته بود
نقض عهد سلسله جنبان شده | داعی خونخواهی عثمان شده
آن دو سه بخت از جزای وی | سعی نمودند باغوای وی
تا بمعاضاتش برانگیختند | خون جهانی ز رهی ریختند
عایشه از مکه سوی بصره رفت | فتنه برآراست بنیاد هفت
از طرف شهر چه رفت اجتماع | شهر گرفتند تعدی ز نزاع
شاه ازین فتنه چو آگاه شد | از طرف کوفه مدد خواه شد
چون مدد قوم ز اهل کوفه ان | کرد ادا بود میرشان منع از آن
چاره این فتنه شاه ز رخ | رفت شتر راست بسته این چنین
گشت چه شمع لعد با نامرد | کوفه نمودند سپه مدد

کوتهی قصه چه هر دو سپاه | باز رسیدند بهم کینه خواه
ملحمه شد که بیان آشنند ازو | چرخ کهن سال بپدارد یاد
عده قتلا چه برآمد شمار | از طرف شهدو عایشه هفده هزار
چون سپه عایشه شد منهزم | ملکه شده اکثر ز جهان منعدم
طلحه در آن جنگ در آمد عوام | جام گرفتند ز دور حمام
یک جهت کوه جهان زو رب | عایشه میداند ... حرب
چون سپه صخر در آن گیرودار | فتنه برانگیخت به عوی تار
کوکبه رایت صبح احتشام | کرد عزیمت بتماشای شام
در کنف رایت کرد از وقار | عرض سپه رفت بود از هزار
با سپه صخر لعزم قتال | بود صد و پنج هزار از رجال

ماهچه رایت خورشید فام / سایه چو افکند بطرف شام

منزل اجلال به یثرب رسید / موکب اقبال بصعصع رسید

دعوت حق چون بر ایشان رسید / ایشان نگه صلح نمودند

هرچه به آن قوم در آن صلح زد / شد رقم آب بر آتش مدد

دست قضا چاک بر آن خط نهاد / از دو طرف کار بگردید فساد

رجب عده لام همه / از دو طرف اسب و پیچید سر

وقف صلح شد آن کارزار / نوبت هر قوم بروی قرار

بود پس کوره غادر غتیه / تا مه ذی الحجه باخر رسید

زد چو ره نو زلی کارزار / فتنه فلک رنگ زنگار

رجب حرمت ماه حرام / ٣ درک شد از بیش عام

چون مه نو تیغ کشید از ضمیر / بار دگر شد ره کین رسپر

بار دگر فتنه بجنگ شد / مدت صد روز نبرد و جنگ شد

تجربه شه که بر آن گشتند / چرخ کهن سال هزاران پیاد

عده قتلا چه بلا عد شمار / از شهدا بیست و پنج از هزار

زان شهدا رجب جاه و قدر / بیست و پنج در اصحاب بدر

از پی عمرو ار آن کرد دار / ز جهت پنج هزار اعتبار

اگر امام درین جنگ کین / بود ظفر از طرف شاه دین

عاقبت الامر سپهدار شام / عازم آن شد که کند اهتمام

در طلب چاره در راه خلاص / خواست چه این مصلحت از عمرو عاص

عمرو بی چاره این بارها / کرد همه مصحف به نیزه‌ها

از پی این جمله زده این ندا / باد شما را به کلام خدا
دست دهی عامه شه ظالم / گشت ازین جمله بیکبار کم
کوتهی قصه پس از گیر و دار / امر بتحکیم و حکم شد قرار
منصب آن امر پس از جهد خاص / شد بابو موسی و با عمرو عاص
وعده بتحکیم چه هشت ماه / در رمضان شد بشان وعده گاه
بهر گواه از دو طرف چهارصد / گشت بهمراه ایشان نامزد
رجب وعده میعاد امر / رفت ابو موسی و آمد چه عمرو
عمرو که در خدعه و مکر و حیل / بود چه ابلیس بعالم مثل
گفت که صوب از ره عقل عیار / مصلحت حال بباید عباد
بیش بجنگیم که درین ماجرا / خلع کنیم از دو طرف هر دو را

چون تو درین امر زنی البقی / در ره تقدیم زنی مستبقی
کوتهی قصه بتحکیم نصیب / خورد ابو موسی از آن چرب فریب
آمد و از خطبه چو فارغ نشست / کرد برون خاتم خود را ز دست
گفت که بر مصحف امر دین / من ز علی خلع نمودم چنین
در پی او عمرو هم از بهر دین / خلع نمودم ز خلافت ازین
زینت خود عمرو چه چون مهره شگف / خاتم نحسش شد او در کف
چونکه ابو موسی از آن دین شنید / کرد بر او لعنت و لب را گزید
بار الم چو این قصه زاد / شد ز آتش و کرب و فساد
برد چه مهر بعراق این خبر / شور تشی افتاد در آن بوم و بر
جمع غفیری ز سپاه عراق / شیع گشته به تحکیم نفاق

دور ره تقیدی خود کم شده | منکر تحکیم و تحکم شده

حاصل از این دفعه در دهر دان | خفتن جای به زمین شد روان

گشت از آن بقعه مبنی منعدم | شد همه زیر از آن منهدم

رشته ایام چو پیوسته است | سلسله قصه بهم بسته است

آخر این تیره شب قصه را | شد سبب گلشن شمع هدا

طاقت این قصه ندارد قلم | کلک قضا بود که کرد این رقم

رحلت شه شیعه سلطان دین | بود در رمضان و سنه از العین

عمر شریفش ز دو صد و زمان | شصت و سه سال از دم حق گو نیز

حکم زد از بس شه نیک حال | مدت نه ماه و چهار سال

مشهد او سوی جهان نجف بود | تا عضد الدوله عمارت نمود

۳

شمع شب قدر چه رفت از میان | روز شده گشت ز راه جهان

لیک چه دولت ز میان باز رفت | کلک قضا بر دو کران رفته بود

رجب حکم امام زمن | گشت خلافت ز شه دین حسن

حکم قضا را چه شایسته بود | باب به صلح دم از صلح زد

در خلافت چه پیشتر رسید | کار خلافت به خلافت رسید

از پی صلح تحکم است | نقش چنین چه بعالم نشست

عقل سر انگشت بدندان گرفت | کاهرمنی جای سلیمان گرفت

در چه دیگر به جهان باز رفت | فارغ ز ایام به شاهی گذشت

در مه قعده زده بیباک و ما — بود ناظر فجهان پادشاه

جام چه از ساقی غفلت کشید — در به شهادت بکشش کشید

مدت بیداد چو طی شد بود — خواند زبه آیه استفتحو

بر اثر دفعه جان گداز — گرد طلوع این زپی دار حجاز

در طرف شام حسین منیر — نام زد جنگ شده وارد گیر

که در این واقعه محصور شد — از حرم افسر دامان حور شد

خانه پاک شرف و حجاب — ز چه ارباب منصب حجاب

حرمی ارباب محبت شده — در حرم محترم آتش زدند

ابر بلا رد بر آن کم انساد — ابرق در آن قوم سبه او فتاد

تا که در یوسف برسم نو بد — مژده رسانند قلب یزید

مدت عمرش سپری و شده در ضلال — مدت پاشش ز ده و دو سال

هست بد و نیک جهان گذران — میکند و ظلم پی بیداد گر

لیک بزرگ لقباس محال — آنچه پی داد و ظلم پایدار

تا که جهان از حکم دهور — باب شه بود نظام امور

از همه از این بزم پیاله کام — جام چه پر گرد زهر حمام

هر یکی صحرا به پایان رسید — نوبت بیداد یزید آن رسید

خواطر ضحاک ازین رو سپر — چشم مسلمان و دانش بار

تا که تقدیر چه ایزد شاد — بر طرف شام خرابی فتاد

از طرف کوفه سلیمان صرد — باچشم جوش زدایی زد

در طلب ثار شه کربلا
رفت نهاوند سپید بلا

ابن زیاد از طرف شامیان
آمد و گفت آتش ایران نشان

لیک در بهر ره بحکم اجل
کرد زی از رخش بسر دو بدل

مادر خالد که با وی بود جفت
او چو بشنید که سخن بر کعب

شب زن از آن کینه چو کرد آزاد
آمد و با شش بدانش نهاد

ضرب صدایی بجهان حکم زند
رفت وارد وهم نهاد آن بند

کشت چه مردان بعدم هلاک
مملکت فتنا دل عبد الملک

از طرف کوفه دان سیر زمین
رایت مختار علم را کمین

با پسر اشتر از آن مرد دوم
لشکری آراست چه خیل نجوم

دعوت مختار علم چون زند
خطبه شد از نام محمد بلند

گرچه نبود امر از شه مادر
نهی نقمه بود هم آن کار روز

یافت در آن بوم بنا کام کام
دعوت مختار عروجی تمام

ابن زیاد از طرف شامیان
لشکری آراست کسلان ما کرگ

چون سپه شام بموصل رسید
لشکری از کوفه بمقابل کشید

داد قضا تیر قدر در کشد
بر سپه شام هزیمت فتاد

دور فی اندیشه قتلای شام
کشت چه دلان شغول بعد تمام

بر سپه کوفه در آن داوری
داشت یزید ابن انس سروری

او چه بحکم اجل از رد مرد
رایت او جنگ بورقا سپرد

فوت یزید انس آن ز خطی
داد بمختار چه ورقا خبر

شد پسر اشتر از آن تیرین
نامزد سروری جنگ کین

رفت چو آن لشکر از آن بارزن
کوفه به مختار در آمد به کین

خیل سپه شمر از آن شد خبر
باز پس آمد بجهان ظفر

آمد و از کوفه برآورد گرد
گرد بآن طایفه آنها بکرد

با عمر و شمر از این گیر و دار
مژده رسانید بصحاب نار

منهزم مختار از آن چند سر
برد بدرگاه عمر خیبر

او بدغاش از دل بسیار کرد
از جنگ کس چه پدید آگه

با دو شمر از پی رزمگاه
بصره نمودند بمصعب پناه

لیک چه مختار درین کارزار
میل نمیشید از آن شهریار

حالت ما دعوت کسید از عجم
نامه فرستاد از این زر

این چه شده رام گفتار او
شد متردد سپه از کار او

نامه و زنوشت از آن شهریار
با فروح ابو فوج سوار

رجب دارعه بن زبیر
با تیغ از کشت از این عزم دبیر

شبد سپه شکوه به مختار کرد
صورت این واقعه اظهار کرد

رزبت مختار از این انتظار
رفت و فلک نیز با گشت یار

آمد و از به جلاس داد
زین حرکت خلق برون نهاد

باز رسانا غشید زیاد
بر سر مختار سپه عرض داد

شد لیس اشتر از آن بر زمین
نامزد از قبه جنگ کین

لیک زموضع چه برون آمدند
هفت هزار لشکر آن آمدند

جنگ شده گشته ز ابن زیاد
لشکر شامی بهزیمت فتاد

لیک کرد هر از این معرکه
بصره نمودند ز مصعب پناه

اوردی درمان وی آنکه شنید | تا شعاع شش از آن خجسته شنید

عزم مصعب چه این گمان ورزید | داد امارت بمهلب فرزاد

بود مهلب به وغا رای | در صف جنگ دشمنان آنجا

چرخ ندارد غنیمت عباد | تا بد جنس چه مهلب باد

خیمه سپه از بصره بکوفان رسید | کوفه از آن واقعه طوفان رسید

ساقی تقدیر چو گرد جام | زد می مختار در چنگ ام

باز نشاندت سپاهی گران | کشت بکین خواهی مصعب روان

لشکر مصعب چه بمختار رفت | رفت باد آنچه به مختار رفت

صاحب دولت ز حیز گشته بند | کعب لعبه که کعب از ارزید

کرد سه سالی نگذشت بار | تا که نبود از زد جهان دست بار

زیر همان سقف و همین بارگاه | پیش همین مسند و این تکیه‌گاه

در سپری چون سپر آسمان | غیرت خورشید سری چون جهان

سر که عزیزش سر و افسر فدا | صاحب و سبط رسول خدا

بود و دیدم بر ابن زیاد | رفت و چه رفت آنچه به چشم مباد

باز بمختار سر آن پلید | بود ز مختار رسی پدید

باز چه مصعب سر و سردار شد | دست خوش او سر مختار شد

این سر مصعب که درافتاد کار | تا چه کند با تو دگر روزگار

آه که یک دیده و بیدار نیست | هیچکس از درد خبردار نیست

در غم اینم که از این بند و بست | این چه طلسم است از این بود و هست

از بد روزگار و خوشی بدتبار | تا و رود همسایه و همسر دیدار

تازه نهالان خیابان حسن / لاله عذاران گلستان حسن

جلوه طرازنده دیهیم ... / سجده برارنده تعظیم ...

آه که در ظرف کم از ریزبان / دیده ام انقدر ریزش ... احوال

آه که از مطلع صبح ازل / تا غش مقطع شام اجل

گرسنه هر موی زبان شدم / در خور آن نطق و بیان نا شدم

نه فلک فتنه به سر ... / نه شکم خاک سیه سیر شده

آه ز بی ... صبح گریبان دریده / دز شب ... رهی و دهه کیسه بریده

گشت چو آن سمت مضیع عزیز / عازم ... لطمجا شه این رز

ردیت ... جنگ بحجاج داد / سپید ... لطمها نهاد

جنگ تا در رجب ... سر / داده ... زین رز

از پس زنهاو که محصور شد / سهمش ازین خاک سیه گور شد

برد چه حجاج ازین جنگ نام / لوک ... ردیف عروج تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

معشر العشاق من اهل الحجا / اتقی ... نار ابطوی

فانکشو با اهل ودی عنی / الکم بالخیر عما حسنی

ردو لعلی الکم بالمصطفو / ردو علی النار ... هدی شهد

اتقی نو دیت ... فی الخفی / یا لو استقصاه عمری لا یفی

قف یا لو استطع ان ... شیئ / لا صطربتم اضطراب الارشیه

قف یا لو تحته کفر تمون / وادری قتلی جار المسلمون

اه لو انی صبت علا | ان فی صدری لعلا کاملا

آتشی می‌سوزم ای یاران ز دور | گرم می‌آید بچشم تخت طور

شعله خوبی خودنمایی میکند | عاشقش دعوی خدایی میکند

قبه‌ها و لبهای گلاب این | منعی انی انا الله رب آ

بنگر این آتش چنان در گرفت | این قبا دارای گلنار گرفت

مدتی تا آتشم افسرده بود | آه کامد باز یاد آن عهود

باد آتش خانه آب جود | درد ما غم بار چه دادت آه

بازز ره آتش جگر ماتم بیان | سیب ... آمد از هندوستان

با جگرها بت عمر الصباح | ما القاری فاح و القمر لاح

ما تو تشدی ز ... [illegible] | ان فیلی بیادگار هندوستان

یا لذکری نعم ایام مضین | فی ربی سقط اللوی دار القمین

یا لذکری عهدنا من عام خمسین | انما الایام امر بعد امر

اشربوا یا قوم عشق یا لنجوی | انتی قد جئتکم بالبینات

کادا بدای عن الدار الذین | کلمنی بحمیرا کلمینی

اقبلوا یا قوم عشق بالقبول | زنه فی النحو الحق قول

لا تلوموا مدتی علی هذا الخبر | هذه ما زقنی خبر البشر

شجره ارده نکم یا مسلمین | ان فی هذا هدی للمتقین

عن رسول الله فی هذا الخطاب | سند فی فصل للعتاب

سند بردیه سید الابدال | عن سید البصر عن داود العراق

قصتی هذی علی ما تسمعون | قصة تهدی القوم تعقلون

عن حبال الشوق عن جو الخيال | عن سحاب الود عن بحر الوصال

فتنى أهنى الكأس في مجلس | واصطحبنا من خمور الأندرين

قم وقال سوف تلقى المزن | في بنات الكأس ذهب موزن

قم بنا نرقب ان تعلو الصباح | قبل ان تغدو وذرون الرياح

عندليب تشكي ضمن القفص | حاكيا شكواه ضمن القصص

قم فقد شدت حبال الكائن | نحن في الموتى وكان الأمر كان

سوف نلقى الموت في يوم وعد | نحن في الموتى وكان الأمر قد

كم من الأيام تمضي والشهور | كم من الأوقات في ود الدهور

يا غراب الأيك داعي الفلاح | قد حال الليل مستطي الصباح

جهدوا ذاتنا صبح الوصال | قم نشر كأس خيال البلال

قال أشكو ضرام الأشواق | وانعدى في مدة طول الفراق

بدت أعلام صبح سفره | لا دواء ولت عشاء ديره

هذه الا الغشى بالمحن | تلك لا تخفى في الحزن

كم دعوت له في حنج الظلام | في دياجي الليل الناس نيام

كم ليال بت في ضر قاس | وأشرعت البصر كالساهر كأس

كم رقد أتيت في حال الخراب | باكيا عفرت خدي بالتراب

كم رقى رق ولا رق الدموع | آن دائي ضاما تحت الضلوع

أي عباد الله إذ أصبح | قم أشكو أدوالي فرح

قائم خليت في فج عميق | أي عباد الله لو في طريق

ضارع كمون في أسر الهدى | أي عباد الله منشو بالهدى

دینکم کم ذا یکون الاختبار | ای عباد الله عیل الاصطبار
کم تروا ری الدهر اذ کم احمر | ای عباد الله یا ذا افتقار
اهل بابل النجف کیما اعب | اد دنا حج الموت کیما اشتهر
یا کرام الحی اصحاب الرشاد | ذا خبر ذا حی متی نری العباد
خبروا یا اهل الحما | عندکم یا اهل من ودائع الرفا
عندکم یا الله من دررا | او لمسوی لدیکم من رفا
الفضل عمر دیدجان الرحیل | لیت شعری هل لدیکم من سبیل
لیت شعری هل اللیالی من سحر | او لاهی عندکم یا من اثر
یا القدوم اهل بیت الکرم | او هل اردا دو یا اهل الرحمه
ای کهف الجار ارباب العطا | من الدار لا یسمی لدیکم دار

من لمکروب غریب منتحر | تارخ الاوطان مسکین فقیر
من لدی طرین لا یقتدر | سایف محروم حیران دله
من لطالب ذی جایع ذی مسغبه | من لمفارق تابع ذی متربه
تایه فی البید مرعوب وحید | ضارب فیکم لکبابد الالتهاب
هائم ملهوف محزون کئیب | بائس متحیرع اذ فات
ذی تحول ضامر باکی حزین | مستغیث مستقل مستکین
خایب الآمال مفقود المرام | مستباح مستضاح مستهام
خایف مذعور مضطر دهش | لا یرد مرعوب لاج ومرتعش
دارهم الاحزان دارهم المقلقین | واصل الاشجان واری المعرضین
آتی عن ربه من دزر | یارب عن نفسه این المقر

آه وا غوثاه یا مالک مشتکی | عیل صبری فی معاریض البلی
طال یا ادعو دعاء الآملین | أین أنت یا ولی المؤمنین
یا غیاثا عند کل الکربة | یا رجاء عند کل شدة
یا خفی اللطف علام الغیوب | یا خفی الستر ستار العیوب
یا کریم الصفح فیاض العطا | یا جمیل الستر مناع البلا
سیدی یا عدتی فی شدتی | منقذی ذخری لیوم حاجتی
هب علی أنی تحملت الأذی | واجتنبت النفس صبراً فی البلا
أین ذاک العطف والإشفاق أین | أین ذاک العهد والمیثاق أین
هب علی أنی صبرت الاشتیاق | کیف یا بالصبر عن غم الفراق
ضاقت الأرض علی واشتد الحرج | یا إلهی أین میعاد الفرج

کن شفیعی و قد ربیتنی | ان تشرونی و قد آذیتنی
کیف لا ارجوک ادعو جودک | بعدما انفقت عمری فی ابرارک
یا خدای منک ما کشفی | لا دوام الدلو الضعفی
الحمد اعمری است زاری میکنیم | ابتهال و خاکساری میکنیم
روزگاری صرف محنت کرده‌ام | با تو دعوی محبت کرده‌ام
سر چه جنب بارت محنت میکشم | از دعای خویش خجلت میکشم
در بلا شبها بروز آورده‌ام | در مصیبت روزها شب کرده‌ام
هر کسی را یک نصیبی میدهند | درد هر کس را طبیبی میدهند
الحذر از عمر چون بنقضیب کاست | محرم از حسرت طبیب فرقت
یک شبی تا روز نادیده‌ام | روز شد شبها یا رب بارم

الحمد که آن دعا اثر کرد
تیره شبهای غمم را کرد سحر

بس که چندین سال تب من درد و سوز
ای مسلمان نه شب دارم نه روز

روز غم خون دل از چشم میرود
کی خدا امروز کی شب میشود

شب درین ماتم که این حال منست
یا رب امشب روز کی خواهد شدن

الحمد اما تیر آه و ناله کو
مرد محنتهای چندین ساله کو

الحمد آخر مرا پایان رسید
چند قتها کی بایدم محنت کشید

الحمد این گریه و زاری بریز
دوستان شادی ابا جام ار بریز

با غمت روزی که میکردم قرار
یاد آن عهد و حدیث آن روزگار

کز غم اندر زان بیمارم درشتی
باز دیگر با نیازم درشتی

زخمهای سینه ام را داروی
دست لطف کرده مرهم می نهد

روزها

روزها کردیم شب در سوزها
یاد آن شبها خوشا آن روزها

ما دو دل بودیم و صد فرسخ بدور
گوشها و گریههای زار زار

این جداییها میان ما نبود
بود اما این جداییها نبود

از درد میکرد ما دل جدا
مژدها میداد از صد جا

خویش را دادم ازو می بند استم
که ز لطف این کمند داستم

رحمی آخر بر من ای صیاد کن
یا مرا القصه زین بند آزاد کن

این منم در کار خود در مانده
یاری ور کی دست در بر مانده

این منم یا رب در فراق شوربار
بندگیها می دهندم کز شمال

چون سگی در آستانش پرشان
از وفا در گردنش زنجیرها

خدمتش هر روز کعبه مشتری
عرش اسفنه قرن بکعه در مشتری

ازوفا طوق است چون در گردنش | از مروت هست پر فر گردنش
هر که یکعمر است در این آستان | از وفاداری نگشتم استخوان
بر رخم امروز می بندند در | کاشکی میبندد آتشم جای دگر
این منم ای خاک عالم بر سرم | که درین درگاه از سگ کمترم
انکه را امید هستند شام و چاشت | بر دولتش شیرزه بر آن چشم داشت
طعمه بودی سگانش میکنند | سخره بوزینگانش میکنند
بنده هم چون رسند در سگی | نیستش هرچند آن ادرار بی
حق خدمت را درین افسانه کی | می دهندش آنسر خط رقعه کی
نه یکی تخت نا و فرمانش | مینوشتند چو پایان ارزانتش
بهر باسی روز و بود و جان از | می دهند آینه را حکم جلا

وادی

عبرت روی زمینش میکنند | خاک در خانه نشینش میکنند
بعد عمری خانه نشینی و جلا | میفرستندش بشهر دیگرا
درگه دین مذهب از چشم چند | دست رد بر آن فخرش میکنند
از من دور کار من در رود کار | ای مسلمانان کم پیدا اعتبار
مدت سی سال از جور زمان | از کجا برویم زیر آسمان
تا بعضها کام و کام دهوس | جمع آوردیم بشتی خار و خس
همچو عنقا از جفای آسمان | درمیان کوه هر گوشیم ازجهان
خار خار سینه را پرورده‌ایم | خار لبت آشنا ما ساخته‌ایم
نقد را وصف زرکف داده‌ایم | با غم ایام گشتیم جفت
بار ها با ناله در آه سحر | پنجه پرورده ایم با خون جگر

باغ نوش زاغ محنت پر گشود / با عقاب ظلم ترکش ربود
چون بود حال چنین نال مرغ / مرغ یکتا بیضه ضایع کرده
باز ما از گرمی آه سحر / بیضه پروردیم از خون جگر
هر یک از سیمرغ فرخ فال تر / از هما هر یک همایون فال تر
گرچه هر یک پاره بود از جگر / با یکی دل داشت پیوند دگر
هم عنایت بود بیش از بعید / زیر بال خود گرفتش چرخ پیر
پرورش از نفحه روحش داد / رفته از لقا صبوحش داد
تا چه اوراق کمال از جمع بین کلات / دامن همراه گرفته در جهات
با دلی چون غنچه در خون غرقه / سر فسرده بودیم از فرقه
از قناعت صدها در رنگ ها / بود آب و دانه ما سنگ ها

ساختیم از دهر با عریانی / چشم پوشیدیم از پوشیدنها
دست خود شستیم از برگ خضر / اکتفا کردیم با خون جگر
بود دکان دوختن کین خال ها / چشم اخگر بود در دنبال ها
عجب عریان کرد چون دزدها / روزگار از بند رختها را در بها
شام همچون شمعهای از شمع / بار هم بودیم دلسوز از جمع
صبح کردیم از جفای آسمان / در بدر هر یک چو لاله در خزان
حال یکیم راست صد راز نهان / هم نفس با ناله و داد و فغان
همچو آن بید که با کام هوس / از شکاف خرقه یک یک نفس
شسته دست از زر دار خورد گل / میکند سیر خزان در برگ گل
ز ضعیفم از گردش اختر اگر / حال هر یک را بدانم الله

که ز زین شهسواره افتاده‌ام / هر یک از یاران به جایی افتاده
آه و درد شوق ما و فکر عراق / راه دور افتاده ما لا یطاق
آه و افغان ما ز شد ذوق / خامه در فکر گاوین اشتیاق
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
ای سواران از پی و اشتیاق / نعل میسر زد در این وادی فراق
ای برون ز خانمان افتاده‌ها / در قفس از دید ایشان افتاده‌ها
تو سفر با دل ز حسرت نشسته‌ها / چشم بر شهر و دیار خویشتن‌ها
ای ز همراهان خود وا مانده‌ها / رفته همراهان و تنها مانده‌ها
تا تو تنها خسته و بیمارها / در خود و در غصه خود بیزارها
ای در امید بر رو بسته‌ها / نقش هر گرد در جهان نشسته‌ها

ای ز کام زندگی بی برگ‌ها / جان به کف در آرزوی مرگ‌ها
چشم و دل از زندگانی سیرها / تشنه آب دم شمشیرها
ای تو نام عمر محنت دیده‌ها / نام را جز در جهان نشنیده‌ها
ای گره در کار و بار افتاده‌ها / رشته تدبیر از کف داده‌ها
ای به محنت روزها را کرده‌ها / شب به بیداری به روز آورده‌ها
زخم از شمشیر حسرت خورده‌ها / غیر ناکامی ز عالم برده‌ها
کار پردن رفته از تدبیرها / تو امید از راه هیچ تأثیرها
عرضه امید بر رب سنگ‌ها / روز و شب با بخت خود در جنگ‌ها
یاد دارد همچنین بی انجمن / یک گره افتاده در کار چو من
همچنین دیده است از مرگ دلی / مثل من آواره بیچاره‌ای

شب که هر موری بسوراخی رود
هر کجا مرغی بشاخی می‌رود

هر ددی در گوشه‌ای مأوا کند
هر سگی در آستانی جا کند

من چو مرغ آشیان گم کرده‌ام
یا چو سگهای شبان گم کرده‌ام

من غریب بیکس بی آشنا
با دلی در بسته امید !

در خراسان زار و بیچاره و غمین
با دو چشم گریه آلود آتشین

با دلی آغشته در خون جگر
سر نهم با چشم تر در رهگذر

با دلی پر درد از یاد وطن
سر نهم بر روی دست خویشتن

بر چه یا گردیده باشد آخرم
تا چه آید بار فردا بر سرم

تا چه را زین عجب برگردیده‌ام
این شبی کز غم بخون غلطیده‌ام

آه که خیر از دو چرخ نیلگون
دارم از غصه دلی لبریز خون

ناتوان رنج و محنت داشتم
مبتلا گشتم برنج و محنت داشتم

نه فغان و ناله‌ام دارد اثر
نه دعا نه گریه نه آه سحر

دست برگشته بنالم در قضاش
چرخ اگر برگشت گو برگشته شو

از نظر افتاده یارم شد
کار دارد کار با ما روزگار

آه کز بود دمی آن لطف یار
دارم امید در زنجیر !

از امید از رود از سینه نور
مرگ شد اندیشه در ماتم بخود

زخم از جای دگر دارد نمک
در نمی‌گشتیم دوری با فلک

گر نه در زنجیرم از رگهای خویش
من نشانم آسمان از جای خویش

آه کز مطلب فتادم دور باز
شد زکف سر رشته عمر دراز

ای خدا لطفی بهر غمدیده لب
مرده بادا وصل ما هر نصف شب

لم ترلی الخلق من لطف النعیم | ازشاری فی وجهی ابسمت تبسیم
فیکم هست مال کی اغنیه | مسکنم هست عامل کی اغشیه
هست فقیر فیکم کی اعطیه | اردوا سر مسکنم کی ارفه به
ناتوانی هست یاری کنیم | هست چاری از غمخواری کنیم
هست جدا از خانمان افتاده | در قفس از آشیان افتاده
ناتوانی عاجزی درمانده | خسته و زاری زدر وا مانده
یا ربا یا رب لک کتب حل | انا ذاک الفقیر الغایب
انا المکبول فی اسر العدی | فکنی یا رب دامن العدی
ای خدا آن بی کس و درمان منم | آن بکار خویشتن حیران منم
ناتوانی بیکسی بی یار منم | ٢ خسته و بی یار و بی غمخوار منم

الفراق

آن جدا از خانمان افتاده منم | در قفس از آشیان افتاده منم
ناتوان و عاجز و درمانده منم | خسته و زار و ز در وا رانده منم
آسمان هم در زمین حیران بسوخت | از غم مسکین و فرقت در تب
آه و اغوثاه یا الله مشتکی | ضاقت الارجاء واشتد البلا
لیس لی من ملجا ادی الیه | لا ولا من مفزع اشکو الیه
کیف حال امرء جم الاسر | بعدما انقض اردته صاف الردی
کیف حال امرء جم الهموم | جسمها ابلاه انواع الوجوم
کیف حال امرء خلف الاسف | حیث اضحی العمر طرا فی التلف
فاحشة فی الفج مقصر الجناح | لا تسیر حوا من سراح او براح
نارکم فی الذکر افرد عجاف | ضامر الاحشا طلحا اصحاف

كلما غنت على غصن الرطب … ساجعات في الوكر بين العطب

ذكرتها غشها فوق الغصون … قلبت الناي بها طارت المحزون

حيث كان الدهر في برد فرش … وخضرا العيش في نعم وطب

فلذي ذكرت تلك الليالي … يا ليالي سكي بكاء انكلات

كلما رنت بتاريخ النسيم … اقبلت الطيوف اقبال الوسيم

وشفقها عن غرام الفراق … حيث ينبع الى ماء ارض الورق

مقبلا للريح عن قلب مصاب … سائلا اهل جزت ترجع حبرات

جزت بين والدي في تلك العقد … عن ديار غير الغرباء بانات

ذنبه في بين اهلك الذي … وفرطتها حنايات

مر كرارا بات في ادلام المعظم … كالمدارس الايات والذكر الحكيم

معلم

معلم الشريعة والحكم المتين … مهبط الحكمة والروح الامين

انجمه هادي بها لك حرد … قبل ان تغض الامور وتفرد

القمة في البحر الفيها لها … لبؤة عن حلقها اشبالها

فهي العدا … في حنين ادوز فزادوز بسر

اهل بلاق ضيا خاضف … سالكي المبين بضاعة عاف

فيه درمي البلاغ عن العيون … فيه طاوي الحشا خمص البطون

ذا بها الاتقاء رطب المعاش … ذا مع الاجفان صفر الحشين

بني عما وهم ان الطف … هاشد ابا به الا ماصدق

فهم قد رأيته رقص ما لهم … كيف كانت بعدها احوالهم

هذه تاريخ حالي في الهدى … ليت شعري كيف احوال الاولى

انما ابصرت حالی لو قف
ما دگران عدت بها بالقرار

حیث نظری طولها و عرضها
حتی الهیها و قبلت ارضها

قف بها بعد التنادی التی
بالکیا القصص علیهم قصتی

مخزن غم حال قفس منکسر
معبر غم حال صبب مشتهر

نسخه‌ای عرضش از جا القصص
حاکیان شکوه در نظم القصص

صفحه‌ای از دو گره جدا غاشیه شده
پر ز بست مشکلات پیوسته شده

از جسم ناکامی عهد است
بیجد رازش از سیاهی نکبت

طایرش را پیچکی در آشیان
از قفس بود دگر قفاریش دان

روزی از تقدیر خوش آب وشش
قسمت از کام جهان ناکامیش

چنین نوسید بیش خط از سرنوشت
رفته بود از روی قدرید درست

بود در قفس از گرفتاری به بس
دیگر فکرش دام صیاد دگر

از گرفتاری چو جوجه می‌تپید
مرغ دل در اندرونش می‌طپید

سر گذشت و قصه و آوازش
طرف بلبل بود و پروانه اسیر

تا قصاری اثر عجیب نوحش کرد
گوشش تقدیر کار خویش کرد

غنچه بود نی گریبانش از ورق
خار خاری طرف دامانش از ورق

خار خاری آتش افکند بر گیان
نوحه در هم جاربست آشیان

کلب بچشم غبارش غم ز رنگ
هر دو رخش از آتش دود رشید

خشم در می بود آب در آتش
گوک شمس دیده بره سرکش

تا بر آتش راه جست خوش شید
رشته تقدیر دام راه شد

چنین شکوه بیک رخش از آن گرد
بیت یا زخت دپرواز کرد

رو بگلشن کرد باغ و باغبان
گفت تحریر و فغان خون چکان

با دل پرخون دو داغ باغ کرد
لاله‌ها را بار دیگر داغ کرد

از سر شاخی در آغوشش جا بست
آمد و بر روی دیوارش نشست

خارها در دامنش آویخته
برگها بر دست و پایش ریخته

رو بمرغان کرد بعد از مدتی
گفت ما را رحم یاران همتی

کار ما سهل است اگر رحم شما
لیک جان قمری و جان شما

خارها بودیم رحیم از میان
گلرخان جان شما و بلبلان

همنشین بودیم با هم سالها
خارها خود را نه بخشیدند مرا

باغبان دست من و دامان تو
جان این خونین دلان و جان تو

بلبلان چون حلقه شیون کنند
آن دلا اینه یاد من کنند

هر که بیند چه حمد دیده
در میان خاک و خون غلطیده

هر ستاینده شرح بخت از سلام
بعد از آتش میرسید این پیام

کاینکه میگوید چه باشد کسی
قدر دل داند بدرد و بیکسی

آنکه دارد هر شبی از پی سحر
آنکه پیدا شد دعا را اثر

این سخن را صلح دربر گرفت
چاره بخت سیه جز مرگ نیست

چاره ساز کار هر بیچاره
منزل دانا و ای سر آواره

نیست در عالم بجز گور فنا
بس سخن کوتاه باید والدعا

بسم الله الرحمن الرحیم

رب یا جدت ذا العمر
شکر کا النعت واز منته

من ودع بصلواه الصلوة
اشرف من ارسلت فی الکائنات

رب با جدت باب له / صد علیه و علی آله ۱

این حرف خنده بهیچش بهاست / در جیب خوشش گهر از ماست

گوشش چنار از کف رز گ / میرسدش دعوی آذرگی

دارد غنچه است دراز که در زه / دست بنفشانده به طرف کلاه

هاست آب و گلش داده اند / پرورش از خم و گلش داده اند

نخل تجلی است در آن ظهور / آتش موسی است نمایان ز دور

نخل تجلی است در آن نخل بال / جلوه طراز است بطور تعال

دارد وی از تحفه فرخ بلای تر / در خبر و صد ملک آسای تر

میرسد از جانب نخلش رطب / مزرعه مریم جا زان نخیب

دل بزبان بهشتی میکند / ۳ بهشت و مرستی میکند

ازل

موجب موجب نغمه می / معجز و مقدم عیسی دمی

درج طرازی نکتاب آمده است / عیسی مریم نخطاب آمده است

صومعه را زینت دیگر کنند / عهده زنی را ز در دیر کنند

ماشطه دهر بری زینت / غازه گر دولت عروسی چنین

عشق کمر بسته به پیرایش / حسن نشسته است به آرایش

با همه آرایش و با بستگی / با همه پیرایش و شایستگی

دعوی افراختگی میکند / ناز به پیراستگی میکند

ساغر جمشید پر آب تب / گوهر خورشید پر از تاب تب

جوهر عشق است در او رها / زینت اندوخته از طورها

درج در و نقش نوخته است / قطره که از خم می آموخته است

آن فرادوار که جانش شده است | زنده ز چشمهٔ حیوان شده است
از عجب غیب فرستاده‌ایم | رخصت پیدا و نهانش داده‌ایم
مانده ده دعوی عیسی است این | سلک رخ نامه خوان زمین
از دو طرف فرشته درآینده‌اند | زرف نگاهان جهان را صلا
نکته روشن که از این دفتر است | حرف رسائی که فروتر است
ناظم این نظم نظامی کی است | ساقی این میکده جامی کی است
گر نهی گردش و رزم وجود | تا طلب این همه زان عهود
پنج هزار و صد و پنجاه سال | حاصل ایام و تصاریف حال
از عبر دهر و تصاریف دور | نسبت سلسله جور و کور
رسم جهانگیری جنگ آوری | قاعدهٔ سلطنت و سروری

۲ فرزانه

خاتمه گردش دیر از خلل | رجعت افلاک ز بروال حمل
خون جگر غنچه صفت خورده‌ام | تا در نه چند بسر آورده‌ام
مهلتی اگر یافته‌ام از روزگار | دست و دلم یار بچسبد نگار
شاید اگر گر نگاهی کنیم | در گلشن زیب کلاهی کنیم
بلکه بدین طرز چو آرایمش | در شده به دل برآرایمش
منبر نه پایه گردان کنیم | خطبه القاب همایون کنیم
خطبه القاب خداوند آن | تا در دوران شه صاحبقران
داور دارا در جمشید احتشام | شاه فریدون فر خسرو غلام
تخت طراز سر ایران زمین | باج ستاننده خاقان چین
گنجینه ستاننده دولت دریا | ده ده برازنده همت دست

جلوه برآرنده دیهیم و فر — زیب اورنگ و کلاه و کمر
همت مهدی دل مرد افکنی — بازوی پر قوت روئین تنی
سوره انعام و برات امم — مائده دعوت و خوان کرم
بسمله فاتحه مرحمت — حمدله خاتمه مکرمت
ماه به همت سر لشکر کشیده — گردن و گردن‌کشی و سرکشیده
لمعه برق غضبش در کمین — تخته بلا رد در فرسار زمین
حلمش اگر لشکر تمکین کشد — گاو زمین شکوه سنگین کند
عزمش اگر پای به زین آورد — پشت فلک را به زمین آورد
رایش اگر در ادب ره دهد مهر — حکم کند بر در و بام سپهر
ماه به شهری متواری شود — مهر درین قلعه حصاری شود

روی زمین غاشیه

روی زمین غاشیه تمکین او — مسند جمشید نمد زین او
قورچی دیرینه درگاهش سپهر — تمغه نشانش مه و مهر
پرتوش از آتش دوزخ خلل — ختم به ایام جلالش دول
خلق جهان ریزه‌خور خوان او — چرخ کمربسته فرمان او
ملکی بسته عز و جلال — مسطر اسما جلال جمال
اید الله بایده المتین — عزه الله بعز مبین
تالی این خطبه سحر آفرین — خطبه شهزاده روی زمین
قدوة ابن الاب ابن الذرا — ماه سحاب ابن سحاب ابن ابر
ریخته قالب معما کی — پنجه چه قهر فرو زنگی
خاک نشین گرش بحرها — در عرق از شرم کفش ابرها

نقد ز خلق کریمش بهار | رشحه از لطف عمیمش بحار
طلعت میمون مبارک لقاش | لشکر اقبال سعادت فداش
حسن ازل کز همه پرداخته | آینه صورت خود ساخته
دانکه مصحف همه با مداد | نامه به بر رخ او ابکاد
کوکبه دولت شاهنشهی | آنچه زیب نظر آلهی
تا ز جهان دار جهان نام باد | دولتش از آفت ایام باد
ایده ره آیه بسط نه | اطهره آیه نصرا نه
داعی فرخ لکک این نیح نمود | داعی فرخنده کسی نبود
مست از دکه کرمه دم | ره به درغم نیاورده دم
رسته آنم که چند روز | باشد از این گنج هنوز

غیر فرازنده این چرخ و بس | ردی نبارم به ره هیچکس
کو غم ایام در این کورده | تا بخوان ولده گدا رم بده
چشم دو دل اسیر مرا سیر کرد | ترسن اگر کشته م در بر کرد
سنگ اگر بر سرم آید فرود | تا شکند م سر سپهر کبود
خاک بخور خاک در این خاکدان | آنچه بخور خاک بود خاکدان
آنکه کند خرمی چند گاه | خاک نشیند بسر این زندگی
بلکه اگر آرزو بگیرد نفس | شکر خداوند نیارم بکس
آب خداوند بخشش مروی کیان | لطف خداوند صاحب قران
غیر غم دولت دل غم مباد | سایه بیدش ز سرم کم مباد
تان چو بکه مر آن آب سرد | یاد لی از عشق لبالب زرد

کام جهان کام نیالوده است | پادشهی خاطر آسوده است
ما و سر خویش و غم روزگار | مورچه را با سلیمان چه کار
نه نفر از زنده این نه سپهر | نه نفر و زنده این ماه و مهر
کار بدنیا و بعقبام نیست | غیر خدا هیچ تمنام نیست
گرچه زبون فلک توسنم | من نه از آن قاسم فردوسنم
شاعری و شعر نه کار من است | شعر فروشی نه شعار من است
این همه نه هر چه ز الهام حال | پرده برافکنده ز فر مقال
شعر نه شعر است عنایات این | تا نه رگ شاخ مثالیست این
بارقه طور تجلیست این | شقشقه ناقه لیلیست این
از دهنم گشت مگس این لعاب | شقشقه ها دره این خطاب

رشک مبارک دهن حیدر است | گلشن حب از رخ پیغمبر است
از حب آن زن سعادت قرین | نفحه روح است ز روح الامین
حب آن نفحه اگر روح است | نفحه القای صبوحی است
منکه تو را مرد ره چشم کم | خار رهی مرتبه می‌بینم
گوهرم از حب دو نجم صدف | آمده از حد عدد در شرف
از شرف اب بجهان سرورم | در طرف ام بچنان سرورم
منتهی النسخ پیمبران | منتهی العز ملوک جهان
هر دو طرف صاحب جاه و عریض | اسد تامی دو ابا در قبض
مشعله آثار میان غر | مهبط جبریل کتاب زبر
از طرف سلسله امهات | بطن ببطن از شره و شرات

مکه خود اعظم بود از رنگ عجیز … عزت از ملک با رنگ قرین
مکه که جان است و جهانش تن شست … خانه عز پدران من است
منبر و محراب و لوای اسلم … مسجد و ارکان و بطحا و حرم
خیف منا و عرفات و مقام … مزدلفه مشعر و باب السلام
زمزم و میزاب و حطیم و حجر … دعوت اسلام و کتاب خبر
محضر امانات و علامات ها … شاهد تعریف مقامات ها
بانگ اذان گاه سحر در رسید … نوبه پنج پدران من است
گر در دکان کنم از فحش ناز … شوق عکاظ است و دگر ذوالمجاز
از سلف خویش صفا دیده اند … باز رسید از درد هم از من مرید
از پدران عرض فضایل کنم … فخر به اجداد و قبایل کنم

از نسب طاهر و اصل متین … در حسب طاهر و فضل مبین
دیگر بوده آبا کنم … مفخر اسلاف خود احصا کنم
غلغله مجد ما عرشی است … طنطنه فضل ما عرشی است
رفرف زرین خانه آبای ماست … تخت جم و مسند کی جای ماست
حضرت عباد و جهید جد من … کیست در این سلسله هم عهد من
چار هزار از نفر و چند بیش … بر حسب حکم و تصانیف خاص
دعوت ما که چپش می زند … نوبتیان نوبت ما می زنند
خطبه طراز زنده ما القاب ما … سکه فرازنده ما حجاب ما
افسر و دیهیم ورثات ما … اقبه و خلد ورقات ما
خلق جهان ریزه خور خوان ماست … چرخ کمر بسته فرمان ماست

شکر خدا را نسبم این نسب / هست از دو جسم این حسب

این نسبم تا شمس الضحی / وین حسبم عرف ازین انجلی

گشت به پیشه درین انجمن / در شهر امروز کسی مثل من

دانش صد رمح چو برارد نشید / این فن و ابن شبلی و این ازید

مصطف حکمت چو بکرد و کسیر / این فن و اسکندر و بطلمیوس

ملک فن دانستم از زر عطا / حکمت فن نحو و بس علی ا

حامل اسرار ولایت منم / عالم ربانی امت منم

از دو در فرد و فن وابن سخن / گز علو این منم امروز فن

داعی الله درین دین منم / صاحب میراث نبین منم

در سر هر الف بر امشی / تازه شود عهد الف ما شر

تازه کن عهد درین صد منم / در سر دین الف الف قد منم

مثل من از دهر در کیتی نزاد / تا نه فن چرخ ندارد بیاد

از دری و تازی و از نظم و نثر / میرسدم بر همه دعوی حصر

بلکه اگر از فن چو دانش کنم / میرسدم فخر به هر کس کنم

قصه عمیا چو کشاید دهن / گشت ز ابطال عرب غیر فن

شد ز پی سبع این کرم کاست / قدوه و دعا مرد احسنم کاست

کو لپر داره داب طعید / کو لپه عبده درین دو خیل

عامر و لبطام و لوار نم / علقمه و حارث لپر حرب و عمر

هر که کند میل بهم آوردیم / تجربه عهدی و نامردیم

این فن و تمیز مقام زنل / موقف ابطال و صفوف جدال

سوری معرکه که کارزار / قائم شمشیر و صف گیرودار
نعره ابطال و صهیل جیاد / الکمه و چیدار و طلال و دو باد
اسب و شب و دشت و پایان جنگ / عزت و معرکه نام و ننگ
حلبه و مضمار و صف کر و فر / مجمع احبار و ربیع و مضر
تنگ بود مردن بر قرارش / مرگ به از ننگ بر جانش
موقف وقف نزول خوف / طرف باج است و طلال سیوف
جامه تحت رشته اکناف بات / کشته شدن منفرد آفات
چنین ز معاطات کنوس و باج / گرم شود لشکر صباح
دست و دل تیغ گشاده آفت / سایه شمشیر مقیم آفت
ملک بگفتم همه این سخن از زبان / رخت فرو بند و از این جا گذر

پر ز نخچیر به پیرامنش / هر طرف آغشته گرد دامنش
نه به بکلی و صباح و غبوق / پرسش همسایه و آن و قبیب
ای جنگ انمه از خاک / باشی از زخم چو گل چاک چاک
سر ز غمش پیش به بالای خشت / زیر سر خویش گرفته بهشت
دیده هنوزش به پی نیاز / از پی یک زخم دگر نیم باز
باشی آغشته به صد خون و خاک / هر دهن زخم چو گل خنده ناک
مرحمت یاری از آتش / پاک نگفته ز غبارش جبین
مویه نکرده به سر باری / مو نکشوده به سر از خواهری
در دل از اندیشه غبارش نه / غیر خدا مونس و یارش نه
بار خدایا شهیدان ناز / دیده به حسرت نگران نیاز

زخم شمشیر ستم خورده‌ها / داغ جوانی بجگر برده‌ها

چشم و دل از حرص جهان سیرها / تشنهٔ آب دم شمشیرها

کام شهادت ز ازل یابها / سایهٔ شمشیر اجل خونبها

تشنه به تیر دل و جم‌ها / جان بکف استاده بتسلیم‌ها

بارخدایا بشهیدان بدر / سابقه‌داران میادین قدر

گر اجلم ار چه بفرمان رسید / مدتم ار چه بپایان رسید

ساغرم از آب شهادت بده / شهم از تیغ گردن بنه

صدق کن این رقعهٔ میمون من / شیب سرم رنگ کن از خون من

درد مرا چاره بتدبیر نیست / آه صلا آه که تاثیر نیست

چاره ندارد دل پر درد من / نیست اثر در نفس سرد من

۳۰۱

آه که از دور فلک بدسرشت / رفت بناکامیم از سرنوشت

آه که از بخت نصیبم بسوخت / محرمم ازین درد و طبیبم بسوخت

نه زر و سیمی که دهم داد دل / نه پر و بالی که پرم کام دل

نه ز جهانم سر و برگ گریز / نه ز سپهرم دل و دست ستیز

رزق به منصور شکر می‌دهند / روزیم از خون جگر می‌دهند

این منم از خاک سیه برترم / وز همه از مورچه کمترم

تا بکی این خفت و شرمندگی / تا بکی این عجز و سرافگندگی

زهر غمم چند توانم چشید / غم ز کرانم به نهایت کشید

چند کند فخر به اقبال من / صعوه بنالد ز پر و بال من

گرد سر از خواری من خم کنند / خار بمن دعوی عزت کنند

پند بان رشته تا قابلی — مرغ دم طعمه بی حاصلی

از پشیم یکی انجمن — گرد فراز شبیه زمن

شمع که دیدم دل سوز من — صبح که خندید دمی در دور من

برق در این خرمن گرم آن فشد — مرگ در این طالع وارون فشد

بار خدایا سر و برگی بده — یا که به یکباره مرگی بده

تا بکی این روز سیه شب کنم — چند شب یا رب یا رب کنم

می شنوی ناله درد مرا — می نگری روز سیاه مرا

آخر اگر گرم اگر بد — رحم بکن رحم که رحم در تست

ای طلبت غایت هر جستجو — ای سخنت آخر هر گفتگو

قصه چو از غصه به پایان رسید — ناز کنان حرف تو دامان کشید

مطلب اول همه روی تو — منزل آخر همه را کوی تو

عقل سراسیمه پیداییت — در بدر از جلوه هر جاییت

بعد ظهور تو بس آشفتم — از خودی خود شده هر ذره گم

عقل سراسیمه سودای تو — عشق و گناری و تماشای تو

داغ تو از آتش بازار دل — درد تو آسایش بیمار دل

بنده ام و بنده رو سیاه — مجرم و درمانده و گم کرده راه

رحم بکن رحم که دیدم نگر — رفتن سیه موی سفیدم نگر

جز در تو از همه جا رانده ام — رحم بکن رحم که درمانده ام

ای ز در تست چاره بیچارگی — رهبر تو رهبر آوارگی

کیست ز من در ره تو آواره تر — کیست ز من بیکس و بیچاره تر

کیست زمن درهم آواره تر | کیست زمن بیکس و بیچاره تر
کیست پس محنت و خواری از من | کیست پس گریه و زاری از من
کیست پس آه خویش که از من | کیست پس در دم رنگین از من
کیست پس درد و پس غم از من | کیست پس دیده پر نم از من
کیست پس آه فرو رفته از من | کیست پس سینه پر سوز از من
آنچه بدل میرسد از چشم و گوش | دل بزبان می کند از روی جوش
هر سخنی صورت راز دلست | هر دلی آئینه آب و گلست
داده زبانش چه بگفتش دل | دایره خطی که خط آب و گل

اگر معلم نوشتی کردم و میساز | شود مشغف کلکم دگر نبود پرواز

قلم کند در دیوار صفحه زار رنگین | شود ز طبع روان غنچه دار ش از
زنقش بوقلمون چون صور از خطا | شود زینت حروف نگارخانه راز
برآورد صور بوالعجب پرده هنر | بزینه پیشتر از سحر و کمتر از اعجاز
مرا به بزم و عدی کارخانه ابهام | که از عراق رود صیت نظم من بحجاز
سماع گسسته بغداد طبع رازم | نوای روح خلیفه رود از نسیم نیاز
کلاغ خامه شود سیر ز دهر | کند بسوی بیابان دیدش پرواز
ز راه باطن ای طبع عون بدی | بمدح شیخ فلان میکند قلم آغاز
ز و نگار طراز معانی رنگین | برآورد به همه در خور دید حیش باز
و گر بعشق فلان میرسد مجالی | که بار دیگر بهم سخن پرداز
خلیفه که بعهد عدالت او دگر | ز لاغری نکند نیش دست دراز

بعد از آن پرورد در آشیان خود کلنگ | ز بیم جان نبرد دمی از آشیانش باز
ز بیمش شیر گردان عدل او چون باز | نموده بره پی شیر هر زبان آواز
برد ز بعد لب او زبان ز بس شیر | مدام بر سر سیخ کباب است دراز
در آشیانه چنگ عقاب صعوه گرو | شکار در لعب شیر کعبه در دراز
پاسبانی و بید از بس در آشیانها | شبان ضرور ندارد در سگ گوسفند آواز
زهی امیر که با دادن او زهاد کرد | کلاغ ضیغم صبح با کوه خوش الست دراز
که قمری از قفس گردون گشته آزاد | شده به کار زمین چنگ باز جامه طراز
اگر سوال کند از جهان تیغ | ز بس نفاذ بود باد امرش ممتاز
عجب نباشد از عطارد کلک | که از جناب او بر طبع شعر آواز
گهی بصورت عنقود کپی سیر زرنشان | بروز رزم ز شب بر هم خنده آواز

حلیم و نجیب و دلکش از لعب گشادن | همیشه کوشد و منفعت ز عالم از راز
هر آنچه خوب است و گوهر که از بهر آب | لطف هیچ نیابد بروی آن اعجاز
جزای آن عمل بد لقبان قیاد | بروز حشر که کردند نیک و بد ممتاز
بروز معرکه هر گاه لب گشاد ز هم | قضای حاجت جمعی که از ره فیض و نیاز
اگر چه محکمه اش بود صبح را ز شفق | لب ام خانه او بود در پی شهباز
خلیفه در زمانش زمان تازی بود | مدام گشته به پرندگی حق ممتاز
صبور در قالع نیز شب ابر دهر | به بیت کف ز رائع از جهانیان ممتاز
چو این مقلاده امرش قیاد در کردن | میان سلسله خوشه بیند آواز
ز بس هوای جهانت در آن تاریکی | به وصف ها دینه ارمه شد او ممتاز
چنان مطیعه ز رخش از خجسته | که بود و طلب لعلش ضرور دراز

زهی نکته در قرب بیت الفلاح ... چنانچه ذکر صفاتش بود که پرداز

فمن تعار به فی جناته افلح ... درین بنا که بعهد قوت بد آغاز

کسی ندید چو او مغتنی بربعت ... کسی نیافت چو او مقتدی برایشان باز

در او چه مسلمان در اهل کرت سماع ... علی الخصوص ز قرب بود خاص باز

بحکم معنی خود شش نیافت چون در او ... بهیچ باب تمتع ز شیخ راه جواز

بیان نمود زبانی الطاف استجاب ... ز نسل طهارت بود در این ایران باز

ز رو رسیده بادت جمود در اعداد ... همه معین و مسند آن زمان در راز

شدی ز مسعود و طهر چمن اول ... چو دیده قرآن در دم جواب کلفی باز

بنود جامع معقول کرد در صلاح ... بجمع مشغول از دیگران شدی ممتاز

بعرض منحه کرد مایه‌ش تقلید ... بود مشتاق در مدارک فروغ مجاز

بگاه تخم فشاندن اگر کند دهقان ... ز نام نامی او حرفی از زبان پرداز

گزیده فی الحال شد یک گز ... بشوق آنکه بکار خلیفه آید باز

بگاه قهر و غضب سر ز او جور دارد ... ز بیم او دو فلک سپر بود همچو باز

چو هر که هر چه ازو خواست بی تعلل داد ... نه ذرت بل همه اعضا بسوی او دراز

کسی بزور نیاورد دست او بزمین ... دلی چنین رضا بود به زیر کان نیاز

اگر حماس ازو دهر شاه رسید ... محاسبان همه هست در حساب ممتاز

از آن بمعرکه کار زار کردی پشت ... ز پشت لشکر خود بود دشمنان عاجز

ملوک که فتح و ظفر خود نصیب او بود ... بهر محاربه کو بود معرکه پرداز

چه فتحها که بعهد شاه او محکم ... بهر دلی که جهان بود ز فیضش باز

ز راه بحث کمند دکر شه گیر پیها ... کسی ندید چو شغار ز راه پرداز

دلاوران همه بر روی شسته دست از خود | به روز معرکه هر که طلب نمود دراز
چنان سلیم که از ضعیفی ... | چنان عبور که از آن ... نیاز فراز
بعهد او چو سعادت نداد برکی گوی | شده به جمله قناعت شعار اهل حجاز
مدام بودی در حرب با رسول خدا | همه به تیغ زبانش شرع بود دراز
همه صفت لقا رسید در قرب صلوة | چنانچه به خبر از حوش در وقت نماز
مدام حلق نشسته در درس ادب | بگفت اوست لب خاتم اهل حجاز
نمود سجده چو بر چهر شیعیان بگفت | در شیخ ختم زاده سر بهر بود باز
مدام داشت چنان لطف پیر در ایشان | در منبر و بالش گفتن که ... باز
ز راه نقش چه گفته از قضا ... | بر دشافعه چه ... ز دل ... باز
برو شده بسی از آل ... غلط ... | محله محمد ... بسته سجده گاه دراز

حرام زاده کسی در جهان چو او نشناخت | از آنکه بود به هنر در کمال ممتاز
بعهد او پسر ساده کس در ندید | چه جای ماه چنین دختران عشوه طراز
بپا و کرد آن شیخ کشته ناحق | از آنکه خورده ز سر زبد اهل نیاز
شد و بعهدی شیرین و بخشش از خود | بکام ... خلاف آورد باز
بس است مدح طرازی کنون مقام | که عمر رفت قصیر است و در قصه دراز
برو بدو ... حضرت ملال ... | بیان مکان در جلسه ... مسکن نیاز
بگو به ملک ... | بپیمان بکند ... ز کرمی باز
بس از کمش ... | در ملک ... باز
بطرح مدح و ثنا گفته ... | که از صفات ...
ستانش ... | در خانه کند روده ... دراز

ولی نه بضاعت جرأت بود یارم / نه ز طرز لغت اطناب بگیرم کار
بحمد منت دستم به دعا فرستادم / درها بحجر نگار قفل دولت باز
زهی دعای تو تحسین خیر بیت امین / ولی اجابت از درگاه بنده نواز
همیشه تا که بود از محرق خس و خار / مدام آتش آهن که زاده ساز
همه از لعن الهی همیشه شوق نواز / هزار لعن به سپهر همه مجید که واز
بروح ادرکه را مر زبان حقه سان رحمت / درگشته جنت مسطعش نشد نجر نهار

4

عمر آن عامر در خطاب / که از روکعبه دین گشته خراب
روزی از طعن شیطان رجیم / گفت کای رانده درگاه رحیم
وی با ستایش شاگردی فرح / گشته مشهور بهر ربع و دمن

از چه آنروز که گشتی معمور / که نکردی سجده بهر خاکی نور
سر از آن سجده کردی باز دی / تا شدی مورد لعن ابدی
بکمالت ز چه مغرور شدی / تا که از رحمت حق دور شدی
گفت شیطان در درون پر خود / سجده آن کس مرا عیب بود
در بر کنشش تعین بود عیان / که گزینش بر رسالت یزدان
لیک معلوم من آن شده بود / که تو از نسل وی آیی بوجود
پدری کو چو تو باشد پسرش / ظلم آید اگر کنم سجده برش
شجری را که تو باشی ثمرش / شود آن خاک نشین بود برش
گلبنی را که تو باشی خار / غنچه اش را شود آن کف همه دار
ظلم تحقیق بود شرع عیان / عدل تقدیری تو دهم گمان

چه عجب گر بهمه علم و فنم / سجده آدم صغر نکنم
تو بدین جهل کردنی از چه سبب / طاعت آدم که بود علی الاب
طاعت و سجده کجا تا بکجا / فرق دارد ز زمین تا بسما
گر مرا عذر غلط ظاهر این بود / کو ز خاک و من از آتش موجود
نیست شایسته ام جسم لطیف / آورد سجده بر جسم کثیف
زانچه کردی تو نکو عذر چه بود / ور تو خاکی ز نور زاد موجود
خاک را پرورش نور رواست / تیره را کسب ضیا استعلاست
خاک پاک تو از سبحان است / نور او لمعه علیین است
کرده ام یک غلط از نادانی / مانده ام در غضب سلطانی
یک خطا کرده ام از بیخردی / گشته معمور بلعن ابدی

تو که هست غلط از حد فزون / در چه و چند خطات بیرون
حال راز تو چه خواهد بودن / عذر خواه تو که خواهد بودن
چند از خویش فرامش کردن / دل بعیب دیگران خوش کردن
کور در خویش عیان رسوائی / در عیوب دیگران بینائی
کوه خویش آمده اندر نظرت / لیک کاه دگران کوه برت
تا بکی مجلس باطل بودن / چند خورشید بگل اندودن
واعظی کو نبود پند پذیر / نبود موعظه اش را تأثیر
بر منش طعن بود تا محمود / وعظ با متعظان ننهد سود
قصه ای در تو ای ظلم اندیش / سخن با شب آن بی کم و بیش
که بشهری بودی مسجد رندی / عابدی با شب و آب اندر دی

دید در گوشه آنجا که مقام
غیر آن مجلس ارباب قیام

فاسقی منحرف از جاده دین
زده او باز پر اقبال گزین

ساده گردانده دل از فعل حرام
با هزار لف سپهی در اعلام

غیرت دین بنیش آورده بجوش
از سر درد برآورده خروش

کای ز نامردی معلوم ترس
بگسلانده ملک نفس تو مرس

پشت بنموده بشرع و بخدا
کرده یکرو دی دین و حیا

این چه فعلیست چنین کرده شنیع
از تو معمول درین بیت رفیع

چه کنی خانه تقوی ز دین
شرمی از صاحب این خانه بکن

این مقامیست درو بهر رکوع
خم شود قامت ارباب خضوع

تا ز خم گشتن نخل سر آب
برخورند اهل دل اثمار ثواب

ز خشم

ز خشم آوردن سرو قد یار
از پی بار [illegible] او بار

مسکن معتکفان است اینجا
عمل موبقه کاتش نه روا

جای طاعت بود این نه عصیان
این مکان نه بهر کار گنه کاران

اف برین سیرت افعال تو باد
تف برین زشتی اعمال تو باد

دید فاسق چو از آن مرد عفیف
آن ملامت گری از آن تعنیف

شهوت افکنده و برآورده عفیف
چشم خود باز برآورد شغب

کای ز نشناخته مسجد از کاخ
دی بمحراب و منبر گستاخ

هم ز ره صانع شرع کامل
هم به ارباب طریقت جاهل

این چه شرمست و در خانه حق
افکنی آب دهان ای احمق

است ناظر به تو در خانه او
افکنی از ره تحقیق تو خود

گفته پیغمبر ای عجب و خلل
هم ز فرموده حق عز و جل

در مسجد چو رفتی بر ره مگو
لب ببند از سخن لغو در او

در مساجد مکن آب دهان
از بزرگیش مکرم دان

لحظه صبر کن ای خوش حال
تا از این کار شوم فارغ بال

بروم تا بنمایم آگاه
در غلط در مسجد از این صعب گناه

که زند چه کند تا تقدیر
تا نشوی در ره دین پند پذیر

صورت حال او ای طعن کش
خودش نشسته است آتش ز ادا

در قبیح عمل خود غافل
طعنه زن گشت با لعصاب خجل

تا شب از حسرت ز بدی هر دم جدال
مانده غمگینم لب و دیده خون بالا

چیست شب هجران تو روز حرام
هجر ما من خسته ملال ملال

تو که از حال دل تو خسته غافل
در چه سامان مگذرد غصه در درد دل

خشت بنیاد شب الم شب هجر
می شود دامن دل غمدیده ز غم مالامال

جگرم خون ده ام چشم چو جیحون
سینه ام خسته و شکسته امید جمال

حکم تقدیر چنان بود هم از روز ازل
مرغ دل را آتش عشق تو بسوزد پر و بال

خرم آن روز که روی تو چشم صبح
بنگرم بگلستان و شاد زیر و بال

دل غمدیده که طاقت و دوری دارد
زنده بودن بجهان بی جمال تو محال

ذوق امید وصال تو چنان آمد مرا
ورنه گردیده دل از آتش عشق تو ملال

رحمت ایزدی اما که خسته تو
که از این شام فراق تو ز سر برآرد دل

زاد می نظر ز صنف قدر تو
گر ره عقل نه چند بر او مشتعال

سرگذشتی کن ز کوی تو سلامی برسان — از من خسته‌دل آخر شده‌ای باد شمال

شرح کن در بر آن مایهٔ جان گریهٔ ما — و اسیران ز جور رقیبانش ملال

صبر کوتاه بود طاقت چه سری دارد — چه شود حال مرا گر [illegible] دل

خبرت هیچ ز عشقت بدلی می‌رسد — شاید از عارض روی تو [illegible] هلال

[illegible] نبی آیت [illegible] — با عماری است [illegible]

ظلم و این [illegible] است امروز [illegible] — بار می‌آید و چشم دگری [illegible]

عشق بازی [illegible] — هر کس را که کمند [illegible] عشقش دل

عزت عاشقی و مفلسی هجر است — تا که [illegible] کیف [illegible]

فکر عاشق [illegible] — از لبش کرد دل [illegible]

قمری [illegible] پرید از غم [illegible] — از [illegible] دل

کرم کن ز ره لطف عطای فرما — تا بکی چهره بپوشی ز رخم [illegible]

لذت است که وصل تو [illegible] — جان خود در کنم از شوق [illegible]

منکرت گر شود [illegible] — دشمنت گر شود از غصه به یک [illegible] لال

[illegible] که بپوشد آن [illegible] — از [illegible] کرده [illegible] چشم غزال

دولت غنچه در روی گل [illegible] رسید — جمله آشفته [illegible] عارض خال

هر که [illegible] غیر تو [illegible] — [illegible]

لال گردد زبان گر گذرد غیر تو را — کور [illegible] اگر [illegible] خط و خال

بار اگر لطف کند جانب ما [illegible] — به از این طالع و فیروزی [illegible] حال

ای که [illegible] رفت در جوانی — [illegible] این [illegible] در [illegible]

تا کی این باد کبر و آتش خشم | شرم بادت که قطره آبی
کهک گشتی و همچنان طفلی | شیخ بودی و همچنان شابی
تو ببازی نشسته ار چه ترا | میرود تیر چرخ پرتابی
تا درین کلبه کنبدی است | ننشیند اجل ز قصابی
تو چراغی نهاده در ره باد | خانه در ممر سیلابی
گر برفعت سپهر و کیوانی | ور بحسن آفتاب و مهتابی
ور بمشرق ز روی سیاهی | ور بمغرب ز روی تجلابی
ور به تمکین ابن عفانی | ور به تیزی ابن خطابی
ور به نعمت به شه یک قارونی | ور بقوت عدیل سهرابی
ور به تیر شود که سنگ سینا | ز رصاصت کنی نقلابی

ور بمردی ز باد در گذری | ور بشوخی چو برق شتابی
ملک الموت را بحیله و فن | نتوانی ز پنجه برتابی
مشتهای کمال نقصان است | گل پژمرد بوقت سیرابی
تو که مبدا و مرجعت این است | نه سزاوار کبر و اعجابی
خشت بالین گور یاد آور | ای که بر بستر ز جابی
حشمت زیر خاک خواهد بود | ای که در خوابگاه سنجابی
با ملک ظلم تا بکی بیدار | تو که مجموعه در خوابی
بس خلایق فرو نقصت ایشیم | تو که لرزان برو چو سیمابی
بس جهان دیده این در خشیدم | که تو پیچان برو چو سیلابی
بس بگرد و دلش بخواهد گشت | بر سر ما سپهر دولابی

تو همی بفضل داوری کی | تو کرم می‌کنی نه دادابی
ابهی صید رنجی و دو پا | گر بپوشد خرقت عنابی
نقش دیوار خانه تو هنوز | گر همین صورتی و نقابی
ای مرید هوای نفس حریص | تشنه زر هسته همچو جلابی
صحبت خویشتن خسیس مکن | تو که در اصل جوهر نابی
ورنه پای بزن بچاره جهد | که عجب در میان غرقابی
عهدهای شکسته را چه طریق | چاره هم توبت شتابی
بدر بی نیاز پژمان رفت | جز بسعیری و زر بوری
تو در خلق مشرقی همه رفت | لاجرم بی نصیب از آن بابی
کی دعاهای تو مستجاب کنند | که بیک روی در دو محرابی

یا رب

یا رب از جنس ما چه خیر آید | تو کرم کن که رب اربابی
عیب‌دان و لطیف و بیچونی | ستر پوش و کریم و توابی
سعدیا راستی ز خلق مجوی | چون تو در نفس خود نمی‌یابی
جای گریه است بر مصیبت پیر | چو تو کودک هنوز لعابی
با همه عیب خویشتن شب و روز | در تکاپوی عیب اصحابی
گر همه علم عالمت باشد | بی عمل مدعی و کذابی
پیش مردان آفتاب صفت | باضاف چو کرم شب تابی
پیر بودی و ره ندانستی | تو نه پیری که طفل کتابی

دنیا نرزد آنکه پریشان کنی دلی | زنهار بد مکن که نکردست عاقلی

وقتی بقهر گوشش چه گوزه باشد / گر که چنان بکار نیاید که حنظلی

مرآت می‌نباشد اگر دل نسوزدش / باری که چند روز خوری شاده در گلی

هر کز بهچه خرد ره جهان که نشستنی / خرم کسی شود که کراز از موت غافلی

فی کار دان زرف تو چرا نباشی نتیجه / ترتیب کرده آمد تر از زیر محملی

گر زین سخن درست بگویم تو نشنوی / بی جهد از زینه برد زنگ صیقلی

حق گوی و زر زبان ملامت بود و ران / حق بین آنچه گفتم اگر اهل گو ولی

تو در است باشش با دیگران سلام کنند / و ارفی در پی پیستاره بر رفته اول

خاص از بلای وسوسه و نفس را / شاید گرین سخن چو پسی نهی پیچکی

تا هر چه گفته باشمت از خیر در حضور / بعد از تو در سراسر باشم مجملی

این فکر بکر و هم جنس نظر باشد / محو هم محوان اگر داد هم بر مقبلی

وان کشت در زمانه بود داور کن / وارو است عمر را همه حسن شمائلی

نو بین اعظم آنکه شد بر عقل در ری / امروز در بسیط ندارد مقابلی

از خود چگونه دم زنم از طبع عقب خوش / گستر پیش قاب کرده بتمثیلی

ثنت بپرداز نه مسم در زیر پس / در حق کتاب آنکه ندارد تفضلی

عمرت دراز باد که گویم هزار سال / زیرا که اهل حق بپسندند باطلی

تا بلبلان بناله در آیند باد و / هر که در سر برآورد از بوستان گلی

همواره در بستان امید شگفته باد / سعدی دعای خیر تو گوید چو بلبلی

دینی آن قدر ندارد در بر که رنگ بابند / با وجود عدشش را غم بیهوده چو رند

نظر آنانکه کردند بدین مشت خاک / الحق انصاف تو بن داد در حساب نظر رند

عارفان هرچه ثباتی و بقایی نکند / گر همه ملک جهانست به هیچش نخرند

تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی / که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند

این سرایست که البته خلل خواهد کرد / خنک آن قوم که در بند سرای دگرند

دوستی با که شنیدی که به سر برد جهان / حق عیانست ولی طایفه‌ای بی‌بصرند

ای که بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست / دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

گوسفندی برد این گرگ که غافل گله / گوسفندان دگر خیره بر او می‌نگرند

آنکه پای از سر نخوت ننهادی بر زمین / عاقبت خاک شد و خلق بر او می‌گذرند

گل بسیار میسر نبود در بستان / گل بسیار جهان محترم بی‌شکرند

سعدیا مرده نکونام نمیرد هرگز / مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

از دو

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود / هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود

ای که در نعمت و نازی به جهان غره مشو / که محالست درین مرحله امکان خلود

ای که در شدت فقری و پریشانی حال / صبر کن کاین دو سه روزی به سر آید معدود

خاک راهی که بر او می‌گذری ساکن باش / که عیونست و جفونست و خدودست و قدود

این همان چشمهٔ خورشید جهان افروزست / که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان / خاک مصرست ولی بر سر فرعون و جنود

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند / ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

دست حاجت چه بری پیش خداوندی بر / که کریمست و رحیمست و غفورست و ودود

از ثری تا به ثریا به عبودیت او / همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود

کرمش نامتناهی نعمش بی‌پایان / هیچ خواهنده ازین در نرود بی‌مقصود

همت خود بنمای و طالع مشکن
گر بت ایمان در ره بت بر آرزو شود

پند سعدی که کلید در گنج سعد است
نتواند که بجا آورد الا مسعود

آن شکرخنده که پرنوش دهانی دارد
نه دل من که دل خلق جهانی دارد

بتماشای درخت چمنش حاجت نیست
هر که در خانه چو تو سرو روانی دارد

کافر از بت بپرستید چه تشنیع زند
باری آن بت بپرستید که جانی دارد

ابروش خم بکمان ماند و قدش به تیر
کس ندیدم که چنین تیر و کمانی دارد

علت آنست که وقتی سخنی میگوید
ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد

حجت آنست که گاهی کمرش می‌بندد
ورنه مفهوم نگشتی که میانی دارد

ای که گفتی مرو اندر پی خوبان خویش
بکسی گوی که در دست عنانی دارد

عشق داغیست که تا مرگ نیاید نرود
هر که بر چهره ازین داغ نشانی دارد

سعدیا کشتی ازین موج به در نتوان برد
که نه بحریست محبت که کرانی دارد

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

بر کرده معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم

ما کشته نفسیم و بس آوخ که برآید
از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم

افسوس برین عمر گرانمایه که بگذشت
ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم

دنیا که درو مرد خدا گل نسرشتست
نامرد که ماییم چرا دل بسرشتیم

ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت
ما مور میان بسته روان بر در و دشتیم

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد
ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

دامن نکشی اندر پس دیوار طبیعت
حیفست در آن عالم و در صحن بهشتیم

چون مرغ برین کنگره تا کی بتوان بود
یک روز نگه کن که برین کنگره خشتیم

ما را عجب ار پشت و پناهی بود امروز
کامروز کسی را نه پناهیم و نه پشتیم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت
شاید که ز مشاطه نپوشیم که زشتیم

باشد که عنایت برسد ورنه به پندار
با این عمل دوزخیان کاهل بهشتیم

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان
یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شبم به روی تو روز است و دیده‌ام به تو روشن
و ان هجرت سواء عشیتی و غداتی

اگرچه دیر بماندم امید بر نگرفتم
مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی

من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم
اگر گلی به حقیقت عجین آب حیاتی

شبان تیره امیدم به صبح روی تو باشد
و قد تفتش عین الحیوة فی الظلمات

فکم تمرر عیشی و انت حامل شهد
جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی

نه پنج روزه عمر است عشق روی تو ما را
وجدت رائحة الود ان شممت رفاتی

وصفت کل ملیح کما یحب و یرضی
محامد تو چه گویم که ماورای صفاتی

اخاف منک و ارجو و استغیث و ادنو
که هم کمند بلایی و هم کلید نجاتی

ز چشم دوست فتادم به کامه دل دشمن
احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

فراق‌نامه سعدی عجب که در تو نگیرد
و ان شکوت الی الطیر نحن فی الوکنات

چکند بنده که گردن ننهد فرمان را
چکند گوی که عاجز نشود چوگان را

سرو بالای کمان ابرو اگر تیر زند — عاشق آنست که بر دیده نهد پیکان را

دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت — سر من دار که در پای تو ریزم جان را

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن — تا همه خلق ببینند نگارستان را

همه را دیده در اوصاف تو حیران ماندی — تا دگر عیب نگویند من حیران را

لیکن آن نقش که در روی تو من می‌بینم — همه را دیده نباشد که ببینند آن را

چشم گریان مرا حال بگفتم بطبیب — گفت یک بار ببوس آن دهن خندان را

گفتم آیا [illegible] درد بخواهم رفتن — از محالات که حاصل کنم این درمان را

پنجه با ساعد سیمین نه بعقل افکندم — غایت جهل بود مشت زدن سندان را

سعدی از سرزنش خلق نترسد هیهات — غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را

سر بنه گر سر میدان ارادت داری — ناگزیرست که گویی بود این چوگان را

تمت [illegible] شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۳ هزار و دویست و نود و سه
در دار الخلافه طهران حسب الفرمایش سرکار عالیجاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد باقر
[illegible]
۱۲۹۳

کتابخانه
مجلس سنا